فصل پنجم: مسیر اختصاصی در معرفت الهی؛ «معرفت قلبی، حقائق الایمان»

مقدمه: «یسعنی قلب عبدی المؤمن»

> **«قد ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه ، وتحيرت الأوهام عن إحاطة ذكر أزليته وحصرت الأفهام عن استشعار وصف قدرته، وغرقت الأذهان في لجج أفلاك ملكوته»[1].**

[از اول خطبه تا حال امام علیه السلام، محور جمله را، خود خدای متعال قرار میدادند و توصیف می-کردند. از اینجا دیگر محور را خود خدای متعال و توصیف او قرار ندادند. سرانغ خود مخلوقی آمدند که میخواهد به خدا پی ببرد. «عقل و فهم و ذهن»، در اینجا آمده بود،«لبّ»، «خاطر»، «هاجس»، «رویّه»، «فکر»، «ادراک»، «تقدیر»، «تصویر» (تصویره)، «تکییف»، «مشاعر»، «حواس»، «ضمائر». اینها چیزهایی است که برای فکر کردن راجع به خدای متعال به کار رفته است. تنها واژهای که در ارتباط با خدای متعال مشکلی ندارد، «**قلب**» است. در این باب، روایات خیلی جالبی هست. «**رأته القلوب بحقائق الإيمان**»[2]. دل، یک دستگاه دیگری دارد.

- «□»[3][4]□□□

بله؛ «**لا َيَسعُنِي أَرْضِي و َلا َسمَائِي و َلَكِنْ يَسعُنِي قَلْبُ عَبْدِي َالْمُؤْمِن**»[5]. مرحوم مجلسی در بحار یک بابی دارند به نام «**باب القلب وصلاحه وفساده[6]**». خیلی باب جالبی است. ظاهرا در باب ایمان و کفر است. در جلد شصت و هفتم است. حتما ًمراجعه کنید و ببینید

مرحوم مجلسی چه روایات نابی برای قلب آوردهاند[7].

تفاوت درک عقلی و قلبی

- [illegible][8]

بله؛ سنخ ادراکش سنخ وجدان است. حالا به شوخی؛ کارش کار آینه و عکسبرداری نیست؛ کار آنالیز است. قلب، کار دیگری میکند. اینکه حضرت علیه السلام فرمودند: وقتی دریا چهار موج میشود[9]، آنجا دیگر عقلش کار نمیکند که بگوید کسی هست که من را نجات میدهد. اصلاً آنجا، عقل تعطیل است. وهم تعطیل است. وقتی دریا چهار موج میشود، کار تمام میشود؛ تمام مشاعر و قوای او همه تعطیل میشود. به تعبیری دیگر، همه هنگ میکند! دیگر تمام است! خُب، آنجا چه چیزی هست؟ آنجا است که این قلب فعال میشود. آن قلبی که دیگر ربطی به درک و ... ندارد.

جایگاه نماز در معرفت الهی

بنده جلوترها عرض کردم؛ نمازی که شریعت ختمی به دست مسلمانان داده است - اصلا قدرش را هم نمیدانیم - کاری که این نماز میکند، بالاتر از وقتی است که کشتی چهار موجه میشود. اینها را علمای بزرگی که دیدیم، تأکید داشتند. وقتی میگویند به نماز بایست و «اللّهاکبر» بگو، «اللّهاکبر» یعنی چه؟؛ مکرر عرض کردهام؛ شاید خود حضرت علیه السلام سؤال کردند که «خدا اکبر است» یعنی چه؟؛ پاسخ داد: ایبن رسول اللّه، یعنی اکبر من کل شیء. حضرت علیه السلام فرمودند: «حدّدته»؛ اینکه خدا نشد که میگویی از همه چیز بزرگتر است. گفت: خُب، پس چه بگویم؟ فرمودند: یعنی «اللّه اکبر من أن یوصف». اگر دقت کنید، دقیقاً معلوم است. یعنی «اللّه اکبر من أن یوصف» ولو یوصف بأنّه لایوصف. یعنی موتر توصیف، نه نفی توصیف. اللّه اکبر من أن یوصف، ولو یوصف بأنّه لا یوصف. اصلاً میخواهم وصف نباشد. وقتی میخواهی نماز بخوانی، میگویی «اللّه اکبر»، یعنی خداوند یک موتوری در شما گذاشته است که موتور توصیف است. اینجا، جای توصیف است. این موتور را خاموش کن. موتور را خاموش کن و اللّه اکبر بگو. خُب، اگر خاموش کنم که تعطیل محض میشود! توصیف را خاموش کنم؟! بله؛ میخواهم شاهدش را بگویم. میگویند: این موتور را خاموش کن؛ دو-سه جمله که گفتی معلوم میشود. اللّهاکبر، بعد چه؟ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَٰلَمِينَ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ مَٰلِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ این «ک» چه کسی است؟! «ک» کجا بود؟! شما که موتور توصیف را تعطیل کردید! توصیف را تعطیل کردیم؛ اتفاقا تعطیل کردی تا بگویی «ایّاک». آن توصیف که تعطیل شد، حالا فضا فضای دیگری است.[10]]

بررسی معرفت قلبی

[ریخت درک ذات خدای متعال طوری است که ذهن امام معصوم هم نمیتواند از این باب او را درک کند. اما مشاهدهی ذات او، چرا!؛ حضرت علیه السلام به ذعلب نهیب زدند. گفت: «**هل رایت ربّک**؟!». حضرت

علیه السلام فرمودند: «**ويلك اي ذعلب ما كنت أعبد ربا لم أره**»[11]. خُب، مگر این می‌شود؟! لذا او گفت: «كيف رأيته؟». سراغ آن چیزی رفت که نشدنی است. دوباره حضرت علیه السلام فرمودند: «ويلك»؛ چرا در فضایی می‌روی که نتوان او را دید؟! «**لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن رأته القلوب بحقائق الإيمان**»؛ خداوند به حقائق ایمان دیده می‌شود. این متناسب با خودش است. [12]]

حدیث ذعلب

[صحبت در معرفتی بود که با رحمت رحیمیه حاصل می‌شود که چطور به درد انسان می‌خورد. ظاهرا ذِعلَب[13] بود که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد؛ «**لاخجلنّه**» هم گفت. یک وقتی یادم هست، اول که به این حدیث برخورد کرده بودم، این «**لاخجلنّه**» را ندیده بودم. «**سأله ذعلب هل رايت ربك يا اميرالمؤمنين؟**»، حضرت فرمودند «**ويلك لم اكن اعبد ربا لم اره**». گفتم وقتی ابتدا به ساکن سؤال کرده چرا حضرت در جواب این سؤال می‌فرمایند: «**ويلك!**». یک جوری توجیه می‌کردیم. مرحوم صدوق در توحید صدوق یک باب دارند؛ «**باب حديث ذعلب**[14]». در نهج‌البلاغه آمده که ذعلب سؤال کرد[15]. در کافی شریف هم اسم او آمده است. اما در توحید صدوق یک باب است. باب چهل و سوم می‌شود. دو روایت مفصل در این باب آورده‌اند. در اینجا قبل از سؤال «**لأخجلنه**» می‌گوید. امیرالمؤمنین قبل از او فرمودند: «**سلوني قبل أن تفقدوني**». حضرت که این جمله را گفتند، او گفت پسر ابیطالب خودش را در جای مهمی نشانده است. گفت حالا یک سؤالی می‌کنم که خجل شود.

فقام إليه رجل يقال له : ذعلب وكان ذرب اللسان ، بليغا في الخطب ، شجاع القلب فقال : لقد ارتقى ابن أبي طالب مرقاة صعبة لأخجلنه اليوم لكم في مسألتي إياه ، فقال : اي أمير المؤمنين هل رأيت ربك؟ قال : ويلك اي ذعلب...

[16]

می‌گوید یک سؤال غامض می‌پرسم؛ او با خود فکرهایی کرده بود. بعد که حضرت جواب دادند، دارد «فخر ذعلب مغشيا عليه». بعد هم که به حال آمد گفت غلط کردم که من از این رقم سؤالها بکنم. «**ثم قال : تاللّه ما سمعت بمثل هذا الجواب ، واللّه لا عدت إلى مثلها**».

آن چه که الآن به بحث ما مربوط می‌شود این است که حضرت فرمودند چطور خدایی را که ندیده‌ام عبادت بکنم؟! این جواب به چه معنا است؟ یعنی ایمان، علی العمیاء نیست. مؤمن کور نیست. «**و مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى**[17]»، مؤمن در اینجا بصیر است و می‌بیند. این جور نیست که به یک چیز گنگ حواله شود. «**ويلك لم اكن اعبد**»؛ یعنی شیوه و سیره من این است. بعد گفت «**كيف رايته**»؛ شما چطور خدا را دیدید؟ خدا چجوری است؟ شما که دیدید به ما هم بگویید!

«حقائق الایمان»

حضرت فرمودند: «**ويلك لم ترہ العيون بمشاهدة الأبصار**[18]**، ولكن رأتہ القلوب بحقائق الإيمان**». کلمه «**حقائق**» خیلی خیلی مهم است. شاید جلوتر هم عرض کردم، رساله‌ای نوشته شود به نام حقائق الایمان، حقیقة الایمان. رساله خیلی خوبی می‌شود. ده‌ها روایت است. من در نرم‌افزار زدم، اگر مواردیکه تکرار عنوان است را کنار بگذاری شاید بالای دویست مورد، سیصد مورد، حقیقة الایمان هست. اگر بیست و یا سی روایت هم باشد، نکاتی که در بردارد کافی است تا خودش یک مقاله بلندبالا شود.

الف) علم به حقائق الایمان؛ علامت شیعه

حقائق ایمان چیست؟ حضرت می‌فرمایند اگر می‌خواهی خدا را ببینی باید با حقائق ایمان ببینی. واژه‌ای که حضرت به کار بردند برای کسی که به‌دنبال معرفت است کافی است تا آن را پی جویی کند. من اشاره می‌کنم تا خودتان مراجعه کنید. در تحف العقول حدیثی بود در وصف محبت:

> **...قال الرجل فأنا من محبيكم في السر و العلانية قال جعفر ع إن لمحبينا في السر و العلانية علامات يعرفون بها قال الرجل و ما تلك العلامات قال ع تلك خلال أولها أنهم عرفوا التوحيد حق معرفته و أحكموا علم توحيده و الإيمان بعد ذلك بما هو و ما صفته ثم علموا حدود الإيمان و حقائقه و شروطه و تأويله...**[19]

آن مرد آمد و حضرت فرمودند چه کسی هستی؟ گفت محب شما هستم. حضرت فرمودند محبین ما سه دسته هستند. بعد او گفت من از دسته عالی آنها هستم. اینها را مکرر عرض کرده‌ام. خب کسی در مقابل حضرت بگوید من از شیعیان بالا بالای شما هستم، خب مئونه می‌برد! حضرت فرمودند به همین ادعا که نمی‌شود. بعد فرمودند: «**إن لمحبينا في السر و العلانية علامات يعرفون بها**».

حضرت فرمودند: «**تلك خلال أولها**»؛ اگر به ما گفته شود که اول علامت شیعه چیست؟ می‌گوییم اینکه ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را قبول داشته باشد. اما امام معصوم وقتی می‌خواهند اول علامت شیعه خودشان را بگویند، می‌فرمایند: «**أنهم عرفوا التوحيد حق معرفته**»؛ اولین علامتشان این است که از توحید سر در می‌آورند. به یک اطمینانی می‌توان گفت کسی که در این وادی نیست از توحید سر در نیاورده است. این را حضرت فرمودند.

«**و أحكموا علم توحيده و الإيمان بعد ذلك بما هو و ما صفته ثم علموا حدود الإيمان و حقائقه و شروطه و تأويله**»؛ یعنی وقتی بخواهد ایمان که اولین علامت شیعه است، در توحید محقّق شود، ایمان حدود دارد، حقائق دارد، شروط دارد، تاویل دارد. در آن حدیث که امیرالمؤمنین به ذعلب جواب دادند چه فرمودند؟ فرمودند: «**راتہ القلوب بحقائق الايمان**».

ب) حقائق الایمان ≠ اوهام القلوب

«لا تدرکه العیون فی مشاهده الابصار»

اگر کافی شریف را باز کنید، دو صفحه روبروی هم است، صفحه نود و هشت، صفحه نود و نه. دو مضمون بسیار لطیف یکی در این صفحه آمده و یکی در این صفحه. چقدر هم هر دو مضمون مهم است.

ببینید این حدیث کافی شریف چقدر زیبا است! صفحه نود و هشتم، حدیث ششم، باب «**فی ابطال الرؤیة**»:

> **عن أبي عبد الله ع قال: جاء حبر إلى أمير المؤمنين صلوات الله عليه فقال يا أمير المؤمنين هل رأيت ربك حين عبدته قال فقال ويلك ما كنت أعبد ربا لم أره قال و كيف رأيته قال ويلك لا تدركه العيون في مشاهدة الأبصار و لكن رأته القلوب بحقائق الإيمان[20]**

«**لا تدرکه العیون فی مشاهدة الأبصار**»؛ بصر نمی‌تواند او را ببیند. « **و لکن رأته القلوب بحقائق الإیمان** »

مشاهده الابصار: «اوهام القلوب»

خب وقتی «**مشاهدة الابصار**» را می‌خوانیم مثل منی که ذهنم کوچک است و سائر روایات را ندیده باشم، می‌گویم حضرت فرمودند «**لاتدرکه العیون فی مشاهدة الابصار**»، ابصار یعنی دیدن با چشم. با چشم نمی‌شود که خدا را ببینند.

این روایت با تأکید بر «**رأته القلوب**»، بیان می‌کند که قلب او را دیده اما نه به وسیله دیدن بصری، در این صفحه ۹۸ و بعدش در صفحه ۹۹ چند روایت عالی دیگر دارد. در این روایات توهمی که در ذهن پایین من هست را بالا می‌آورند. حضرت می‌فرمایند: « **لا تدرکه الأبصار و هو یدرک الأبصار** [21]» به چه معنا است؟ در باب «**لا تدرکه الابصار**»، حدیث دوم:

> **عن أبي الحسن الرضا ع قال: سألته عن الله هل يوصف فقال أ ما تقرأ القرآن قلت بلى قال أ ما تقرأ قوله تعالى- لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار قلت بلى قال فتعرفون الأبصار قلت بلى قال ما هي قلت أبصار العيون فقال إن أوهام القلوب أكبر من أبصار العيون فهو لا تدركه الأوهام و هو يدرك الأوهام[22]**

« **سألته عن الله هل يوصف** »؛ خدا را می‌توان وصف کرد؟ « **فقال أ ما تقرأ القرآن قلت بلى قال أ ما تقرأ قوله تعالى- لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار** »؛ خب این چیزی است که همه می‌فهمیم؛ این که این چشم ها خدا را نمی‌بینند. اما امام می‌خواهند معرفت عموم مردم را از این کلمه ابصار، یک پله بالا ببرند.

« **قلت بلى قال فتعرفون الأبصار** »؛ اینکه این آیه می‌گوید «لاتدرکه الابصار» می‌دانی چیست؟ « **قلت بلى** »؛ می‌دانم ابصار چیست. **« قال ما هي »؛** فرمودند ابصار چیست؟

« قلت أبصار العيون »؛ همین چشمی است که می‌بینند. **« فقال إن أوهام القلوب أكبر من أبصار العيون فهو لا تدركه الأوهام و هو يدرك الأوهام ».**

روایت بعدی را هم نگاه کنید.

> **عن داود بن القاسم أبي هاشم الجعفري قال: قلت لأبي جعفر ع- لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار فقال يا أبا هاشم أوهام القلوب أدق من أبصار العيون أنت قد تدرك بوهمك السند و الهند و البلدان التي لم تدخلها و لا تدركها ببصرك و أوهام القلوب لا تدركه فكيف أبصار العيون[23]**

« **لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار** »؛ از امام سؤال می‌کند که معنای این چیست؟ « **فقال يا أبا هاشم أوهام القلوب أدق من أبصار العيون أنت قد تدرك بوهمك السند و الهند و البلدان التي لم تدخلها و لا تدركها ببصرك و أوهام القلوب لا تدركه فكيف أبصار العيون** ».

در روایت دیگر دارد «**ابصار القلوب**[24]». خود «**الأبصار**» به «**الاوهام**» تعبیر شده است. پس «**لاتدرکه الابصار**» یعنی «لاتدرکه البصر العینی الجسمانی»، همچنین «لاتدرکه اوهام القلوب»؛ یعنی قلبی که هم که می‌تواند ببیند، اگر بخواهد با وهم ببیند، باز «لاتدرکه» است. چقدر عالی شد! یعنی قلبی که بخواهد با وهم خدا را ببیند فایده‌ای ندارد.

بنابراین از این روایت، قدر روایت قبلی از امیرالمؤمنین که این واژه را داشت، دانسته می‌شود. حضرت نفرمودند: «لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن رأته القلوب ». خب قلب هم با اوهام می‌تواند ببیند، اما با اوهام که فایده‌ای ندارد! حضرت فرمودند: «**ولكن رأته القلوب**» نه به اوهام قلب، نه به چیزی که آن را توهم می‌کند، «**كلما وهمته فهو علي خلافه**». هر چه توهم کنیم او خلافش است. خدا را نمی‌توان با اوهام ببینید. پس چطور می‌توانید خداوند را ببینید؟ «**رأته القلوب بحقائق الايمان**». تا حقائق الایمان به شئوناتی که دارد ذره به ذره در وجود شما بسط پیدا نکند، نمی‌توانید در آن اندازه‌ای که بسط پیدا نکرده خدا را ببینید. هر چه بیشتر بسط پیدا می‌کند بیشتر می‌توانید او را ببینید.

- در مناجات شعبانیه[25] و[26] این منظور از اوهام و ابصار است؟ القلوبی» که خرق حجب نور میکند

خود بصر که خوب است، مانعی ندارد. اینکه حضرت تعبیری به اوهام کردند به این معنا است که در یک جایی بصر را به قلب نسبت بدهیم که منظور از آن بصیرت و نفوذ آن باشد. از تناسب حکم و موضوع میفهمیم؛ «**تخرق ابصار القلوب حجب النور**»، در اینجا مدح است. نه مذمت. لذا به تناسب حکم و موضوع، ابصار در اینجا بهمعنای معرفت نافذ است. اتفاقا اگر بخواهیم معادل گیری کنیم به این صورت میشود: در اینجا حضرت فرمودند حقائق الایمان با قلب چه کار میکند؟ «**رأت**». با حقائق الایمان میبیند. بصر جوهره بالای دیدن است. اگر این را در کنار آن بگذاریم، مانعی ندارد که بگوییم «**تخرق ابصار القلوب**» بهمعنای «تخرق ابصار القلوب التی تشتمل علی حقائق الایمان».[27]

ج) معناشناسی «حقیقة الایمان»

حقیقت، خیلی مهم است.

حقیقت=استقرار امر

حقیقت مرحله استقرار امر است[28]. حقّ ای ثبت. «**حقاق مفاصلی**[29]»، در دعای عرفه بود. اگر مفصل حقاق نداشته باشد برقرار نمیشود. لگن خاصره را دیدید؟ خدای متعال آن را بهصورت گرد درست کرده است که سر استخوان ران در آن میرود[30]. عرب به آن «حُقّة» میگوید. [31]جایی است که مفصل در آن قرار میگیرد و محکم میشود. حقیقت، آن جایی است که چیزی ثابت است. قرار نیست به اندک چیزی آن را بگیرند. مطالبی که شما میگویید را در کلاس میگویند اما وقتی یک بحران معرفتی، خارجی، اجتماعی بیاید، همه را فراموش میکنند. اینکه حقیقت ندارد. یک تذبذب است. یک لفظ است.

د) جایگاه حقائق الایمان در شؤون انسان

«حقائق الایمان» و «حقیقة الایمان» در بسیاری از روایات هست و مصادیق آن را ذکر کردهاند. اگر من بخواهم بهصورت خلاصه بیان آن را عرض کنم، اینطور میگویم:

شؤون سه گانه انسان: خلق، خُلق و عقل

انسان سه شأن بیّن دارد؛ خَلق، خُلق و عقل. وقتی انسان در وجود خودش به این سه نگاه کند فرق-های آن را میبیند. فضاهای جالبی هست. اگر بخواهیم از آن بالا به پایین بیاییم به این صورت است: عقل، خُلق و خَلق. یعنی همانی که در علوم هم برای آن تدوین کردیم: علم کلام، علم اخلاق و علم فقه.

عقل نظری، معارف را به دست میآورد.

بعد، خُلقیات است که شئونات نفس است که مبادی روح او است؛ «**قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ**[32]». این شاکله پشتوانه معرفتی دارد اما به خلقیات است. «**تخلّقوا بأخلاق الله**»، «**وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عظيم**[33]».

یکی هم خَلق است. خَلق رفتار او و بدن است. نفس او با پشتوانه عقل او، معرفت او و خُلقیات او این بدن را به کار می‌گیرد. در عالم خلق او رفتارهای مختلف از این بدن ظهور می‌کند.[34]

انما العلم ثلاثة

- [illegible]

یکی از مهمترین روایاتی که هر چه علماء فرمودند ولی باز می‌بینیم قله آن خیلی بالاتر است، روایت معروف در کافی است. حضرت تشریف آوردند و دیدند دور یک مردی را گرفته‌اند. فرمودند چرا دور او جمع شده‌اند؟ گفتند «هذا علّامة». علامه به انساب عرب بود. حضرت فرمودند «**ذاک علم لایضرّ من جهله و لاینفع من علمه، انما العلم ثلاثة آیة محکمة، فریضة عادلة، سنة قائمة**[35]». این چیست؟ شما می‌گویید تفکیک نکرده‌اند. می‌فرمایند کل علم سه تا است. آیات محکمه چیست؟ فریضه عادله چیست؟ علماء فرموده‌اند. اتفاقا به این سه تطبیق کرده‌اند. ولی هر چه تطبیق کنید خود این بالاتر است. چرا؟ چون حضرت واژه‌هایی به کار برده‌اند که به همین ها مربوط است اما با بالاترین بیان.

حقائق الایمان در کدام یک از اینها است؟ در هر سه تای اینها هست. روایاتش را ببینید. اگر جمع‌آوری شود شاید حدود پنجاه روایت بشود. با تعبیرهای مختلف مانند «حقائق الایمان، بحقائق الایمان» و ... . حضرت صبح به مسجد آمدند و دیدند رنگ او زرد است، فرمودند: «**کیف اصبحت؟**»، او گفت: «**أصبحت يا رسول الله موقنا**». حضرت فرمودند: «**إن لكل شيء حقيقة فما حقيقة يقينك**[36]». در اینجا هم فرمودند «حقائق الایمان».

توسعه شؤون سه گانه= توسعه مشاهده بحقائق الایمان

یعنی هر چه حقائق الایمان در وجود تو می‌آید...؛ حقائق الایمان کدام شأن تو است؟ شأن عقل تو است. هر چه درک عقل تو بالا برود، معرفتت به خدای متعال، به اسماء و صفات او، به دستگاه خلقت او بالا برود، آن سعه حقائق الایمان تو گسترده‌تر می‌شود.

در خُلقیات به چه صورت است؟ روایات را ببینید چقدر جالب است؟ هر چه در خُلقیات جلو بروید حقائق الایمان تو گسترده می‌شود. کسی که در وجود او سخاوت است با این سخاوت، مبدأ عالم را طوری می‌بینند که آن بخیل این چشم را ندارد. هر چه حقائق الایمان در خلقیات تو گسترده‌تر شد، بیشتر خدا را می‌بینی.

همچنین در خَلق است. هر چه رفتار درست داشته باشید، یعنی آن معرفت و خُلق را به کار بگیری و در بدن تو هم ظهور پیدا بکند، بیشتر خدا را می‌بینی. در تعبیر هست «**اجساده‌م فی العمل**[37]»، اگر آنها را به کار بگیری در حیطه خَلق تو حقائق الایمان ظهور پیدا می‌کند.

پس هر مومنی جیب خودش، کشکول خودش، چنته خودش را در سه شأن عقل، خُلق و خَلق از حقائق الایمان بیشتر پر بکند، خالق را بیشتر مشاهده میکند. هر چه از اینها کم بگذارد اگر به اوه بیای و زمین بیای، تنها اسم میبرد و میگویی این ربان؟! این «أین» فایدهای ندارد. «اتق اللّه تَجِدْهُ أمامَكَ»؛ از حدیثهایی بود که حاج آقا میخواندند. مثل ایشان میخواست که بخواند. «**احفظ اللّه تجده امامک**[38]». مواظب باش؛ وقتی مراقبت میکنی او را میبینی. «**تجده امامک**» بدون آن نمیشود. بگوییم «اتقّاللّه» نباشد اما «**تجده امامک**» باشد؟! راه معرفت خاصه این است.

لذا حقائق الایمان چشم نفس میشود؛ در شأن عقلش، خُلقش و خَلقش. حتی کار رفتاری بیرونی او اگر هم از روی تکلف باشد ولی برای خدا باشد. در روایت هم دارد، کسی که روحیه سخاوت در او نیست،تسخّی بکند. یعنی خودش را به سخاوت بزند و وادار بکند[39]. این کار ممدوحی است. چون برای خدا است و میخواهد با آن چیزی که در هر شرائطی آمده، مبارزه کند. رفتار خارجیای که میخواهد خُلقی که درجه بالاترش را ندارد کنترل کند، همین رفتار او حقیقت الایمان است و دارد برای او کار انجام میدهد. روز قیامت نامه عمل او نورانی است. خُلقیات او هم همچنین، عقل هم که اساس بهشت مؤمن به آن است[40].[41]

حقائق الایمان در شأن معرفت و عقل انسان

- [illegible]

اگر عقلی باشد که ولو آلآن کافر است، اما مطلبی را به عقلش فهمید بهصوریکه معرفت به دقیق معنای کلمه پیدا کرده است، در اینجا دیگر کاری به مراحل بعدی آن نداریم. آلآن عقل او که معرفت پیدا کرد و بعداً با این معرفت به اطمینانی که برای حال قلب است میرسد، در شأن عقلی خودش صاحب حقائق الایمان شده است. یعنی «کل معرفة واقعیة حصلت للعقل»، به ازاء همان معرفت واقعیه، حقائق الایمان در شأن عقل او آمده است. لذا عرض کردم سه شأن است که با هم منافاتی ندارند.

- [illegible][42]

نه، مردم بیشتر از سنخ عمل سر در میآورند لذا ائمه هم اینها را گفتهاند. چون اینها هم کمک میکند، و الا روایات متعدد دارد که بالاترین اطاعت خدا معرفة الله است. این از اذهان مقداری دور است. خب معرفت که اطاعت نیست؟! هست. یعنی طوع العقل؛ عقل او دستگاه را میبیند. من جلوترها عرض میکردم، معروف است که از شروع رنسانس دکارت گفته من شک میکنم پس هستم. من میگفتم اگر خدای متعال معرفتی که به اولیاء خودش داده را به او میداد جمله خودش را عوض میکرد، میگفت من چه کسی هستم که شک بکنم! او میگفت من شک میکنم پس هستم، اما یک جایی میرسد که وقتی عظمت دستگاه خلقت را که آیینه خالق این دستگاه است، نگاه میکند میگوید من چه کسی هستم که شک بکنم. یعنی حقارت خودش را در مقابل اینکه حتی بخواهد بگوید من شک میکنم، میبیند. چرا؟ بهخاطر آن رؤیت است. وقتی آن رؤیت پیش میآید خواه و ناخواه سؤالات عوض میشود. دیدهها عوض میشود.

در روایات داریم که اصلیترین طاعت خدای متعال، معرفت است[43]. یعنی معرفت خودش طاعت است. شاید فقها در باب نیت در کتب فقهی میآورند. علی ای حال تعبیری دارند که میونویسند: ترک المعصیه در اعتقاد و در عمل. خب معصیت در اعتقاد به چه صورت میشود؟ از عباراتی است که حاج آقا زیاد به کار میبردند[44]. معصیت در عمل روشن است؛ خلاف امر خدا میکند. اما معصیت در

اعتقاد چیست؟ یعنی راهی میرود که مطابق با واقع نیست. موافق طوع عقل نسبت به دستگاه و عظمت خلقت نیست. این معصیت در اعتقاد میشود. بنابراین کسی که در اعتقاد معصیت نکرده، به همان میزانی که معصیت نکرده واجد حقائق الایمان است. اما در چه شأن وجودی او؟ در شأن معرفت او، در شأن عقلش. لذا در روایت دارد چه بسا کسی در معرفت بالا باشد ولی در عمل کم بگذارد، وقتی در عمل کم میگذارد حسرتش برای خودش است. یعنی میبیند که این معرفت در وجود او میتوانست او را تا کجاها ببرد، اما نبرد. چه موتوری بود اگر کار کرده بود![45]

- [illegible][46]

معرفت کلاسیک مدوّن علم حصولی قابل محاوره یک چیز است، اما معرفتی که الآن عرض میکردم در عقل او بیایی چیز دیگری است. از اساتید مطلبی را به لحنی گفتند که از چهل سال پیش یادم مانده است. فرمودند میآید یک ساعت واجب الوجود را با ده برهان ثابت میکند اما وقتی به خانه خودش بر میگردد و در اتاقش تنها است، میگوید حالا نفهمیدیم واجب الوجود هست یا نیست! خب آن جا به این صورت ساز داده ولی وقتی خودش میشود، میبیند فایدهای نداشت. برهان درست شد؛ یعنی آن اشکال منطقیای که به صغری و کبری بود و میگفتیم در اینجا این گام منطقی اشکال دارد، به همه اینها جواب داد، اما دل او رسید یا نرسید؟ فضای دیگری است. مقصود من از اینکه حقائق الایمان در شأن عقل او بیایی این نیست. او تنها بلد است در کلاس حرف بزند. مثلاً وقتی به این برهان اشکالی وارد بود میگوییم ببین چقدر قشنگ حل کرده! خب این یک بیان کلاسیک برای برهان بود که گفتیم حل میکند.

- [illegible].

بله، لذا حضرت فرمودند ادعا میکنی؟«**فما حقیقة یقینک**؟[47]»

ه) ابتلائات؛ مسیر شکوفایی حقائق الایمان در انسان

الآن یادم آمد، حاج آقا جمله کوتاهی داشتند. ایشان یک روز فرمودند: «ابتلائات، مدرسه بزرگی است!» گاهی برای ما ابتلاء بزرگی پیش میآید و ما که خبر نداریم میگوییم خداوند با ما سر دعوا

دارد. خب بنده باید همینطور باشم؛ «المومن ظنون بنفسه[48]»؛ باید بگوییم ما کوتاهی کردیم. اما خالقی که ما را خلق کرده و اینکه میبینیم ابتلائات میآید، میبینیم دنبال همین است که در وجود ما از شعبههای حقائق الایمان کمبودی هست. یک ابتلاء میآید و وقتی از این ابتلاء در میرویم میبینیم در فضای هستیم که چشمی را که قبلاً نداشتیم حالا داریم. این چشم امر معنوی است. برای جوهر نفس است. نه برای بصر جسد و نه حتی برای بصر قلب بهمعنای اوهام القلوب. یک چیزی بالاتر از بصر و وهم القلب است. برای جوهره نفس است. برای

عمق قلب است. لذا امام در آن روایت فرمودند «**ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رأى**[49]»[50]، یک رؤیتی هست که فؤاد پشتوانه آن است. نه یک رؤیت که توهم، پشتوانه آن باشد.

«ما رأیت الا جمیلاً»؛ اوج شکوفایی حقائق الایمان

بنابراین عرض من یک کلمه شد: کسی که بخواهد به خدای متعال معرفت پیدا بکند یک معرفت رحمت رحمانیه را همه دارند. یک معرفتی هست که خصوصی می آید؛ آن هم با دیدن و اوهام و الفاظ درست نمیشود. حضرت فرمودند باید آن را با حقائق الایمان دید. همین که جمع آوردهاند میفهمیم یک چیز نقطهای نیست. هر چه شئونات این حقائق گستردهتر شود، «رأته» او هم وسیعتر میشود.

تا جایی میرسد که میفرماید «**ما رایت الا جمیلا**[51]». یعنی در شرائط بحران و مصیبتی که چشم های همه کور میشود و همه چیز را فراموش میکنند، میبینید او به این صورت نیست. یک حقائق الایمانی در وجود او هست که در شدت مصیبت میگوید «**ما رایت**». این «**رایت**» یعنی خدا را دیدم؟! نه، مخصوصاً اگر «الجمیل» باشد که خیلی نقل لطیفی میشود. نمیدانم در نقل «الجمیل» هست یا نه.«الا الجمیل» خیلی لطیف است. خیلی تفاوت میکند. کسی که در وجود او حقائق الایمان نیست ممکن است در بالاترین مصیبتها بگوید «ما رایت الا الجمیل»؟! چه چیزی سبب شد که بفرماید «رایت»؟ همان حقائق الایمان. حقائق الایمان در تمام سه شأن مبارک وجود حضرت هست؛ عقل و معرفت آنها، خُلقیات آنها، و خَلقیات و رفتار آنها در بیرون؛ همه اینها دست به دست هم میداد یک وجود از عرش تا فرشی را تشکیل میداد که همه ملکوت و ناسوت را در خودش جمع کرده است. لذا با این حقائق الایمان میگوید «**ما رایت الا جمیلا**». چشمش دارد میبیند. «**أَفَتُمارُونَهُ عَلی ما یَرَی**[52]»؛ این آیه خیلی جالب است. میگوید پیامبر ما میبیند حالا شما میخواهید هر چه بالا بروید و پایین بیایید! این آیه مبارکه سوره النجم خیلی عظیم است. جاهای دیگر به تناسب حال مردم گفته شده، در این سوره این جور نیست. «**أَفَتُمارُونَهُ عَلی ما یَرَی**»؛ یعنی اینطور نیست که مطالبی را بگوییم که عوام قانع باشند. نه، «**وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری**[53]» یا «**فَكانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی**[54]».[55]

و) دامنه معرفت به حقائق الایمان

- [redacted][56]

بله، در آخر روایت جنود عقل و جهل حضرت فرمودند برخی از این جنود در مؤمن هست و برخی از آنها نیست. فرمودند وقتی کلاً جنود جهل را از خودش منتفی کرد و جنود عقل را آورد «صار فی منزلة الانبیاء[57]». آخر این حدیث خیلی عجیب است. اتمام حجت برای کل است.

ز) جمعبندی بحث حقائق الایمان

آن چه که در یک کلمه میخواهم عرض کنم این است:

حضرت میفرمایند اگر با این چشم مادی میخواهی خدا را ببینی، اصل ایمانت خراب است.

اگر میخواهی با چشم قلبت بهمعنای اوهام القلوب، ابصار القلوب ببینی، در اینجا هم اشتباه میکنی.

اما اگر میخواهی با چشم قلبی که بر حقائق مشتمل است ببینی، آن وقت میتوانی ببینی.

بنابراین حاصل عرض من این شد. این مطلب خیلی اهمیت دارد. شما برای خودتان یک فایل باز کنید. واژه «**حقیقة الایمان، بحقیقة الایمان، بحقائقه، حقائق الایمان، بحقائق الایمان**» را جست و جو کنید می‌بینید چه روایاتی هست که مصداق ذکر می‌کند. « **لا یستکمل عبد حقیقة الإیمان حتی یکون فیه خصال ثلاث التفقه فی الدین و حسن التقدیر فی المعیشة و الصبر علی الرزایا**[58]». روایت دیگر این بود: «**لا یجد عبد حقیقة الإیمان حتی یدع الکذب جده و هزله**[59]». در محاسن برقی چه روایات جالبی بود[60].

تفاوت معرفت عمومی و اختصاصی

- [illegible] [61] [illegible]

۱. معرفت «حقائق الایمان» ==»» عبادت

ببینید آن معرفت مستوعب و شبیه رحمت رحمانیه برای همه است. اما این «**راته القلوب**»، عبادت می‌آورد. «**العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان**[62]». لذا حضرت فرمودند: « **لم اکن لاعبد ربا لم ارَه**[63]». یعنی اگر می‌خواهم بندگی خوبی بکنم، باید پشتوانه بندگی درست و حسابی رؤیت باشد. همه که این را ندارند. هر مخلوقی به خالقش یک رؤیتی دارد. اما آن رؤیتی که دنبالش بندگی او باشد رؤیت خاصه است. دیگر همه مشترک بین این نیستند. والا همه عبد تشریعی بودند. عبد تکوینی که همه هستند. «**إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا، لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا** [64]». آنها که مقهور خداوند هستند. اما عبودیت «**لم اکن اعبد**»، عبودیت تشریعی و اطاعت قلب و تصمیم در مقابل اراده الهیه است. حضرت در اینجا می‌فرمایند «**لم أرَه**». یعنی باید آن رؤیت باشد تا به‌دنبال آن بندگی من برای خدا بیاید.

۲. اصل معرفت به توحید: عمومی/ مراتب آن: اختصاصی

- [illegible] [65] [illegible]

خود خدای متعال که می‌گویید به چه معنا است؟ کلمه «**خود**» از لفظ های منعطف است. خود خدا یعنی اصل مبدائیت او؟! شئونات این اصل که مانده است. هنوز خیلی کار دارد. اگر می‌خواهید

مقامات را بگویید، حقائق الایمان دوباره مطرح میشود. اصل آن معرفت هست؛ «**فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا**[66]»، حضرت فرمودند «**فطرهم علی التوحید**[67]». اصل توحید که مشکلی ندارد. اما صحبت سر این است که این فطرت چقدر از مقامات توحید را داراست. ابتدای دعای رجبیه توحید بود؛ «**أركانا لتوحيدك و آياتك و مقاماتك التي لا تعطيل لها في كل مكان**[68]»، یعنی اصل توحید یک چیز است اما مقامات توحید، درجات توحید منافاتی با این ندارد که همه در اصل توحید فطری باشند. اما وقتی این فطرت شکوفا میشود، هر گلی، هر فطرتی به یک درجه اکتسابی یا فضیلتی –فضل من الله- برسد [69].[70]]

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص 71.

[2]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص 108.

[3]. جامع الأخبار، ج ۱، ص ۱۸۵ و بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج67، ص: 25

[4] کلام یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[5]. عوالي اللئالي، ج 4، ص 7.

کلمات علما در شرح این حدیث:

مالصدرا ره

فاعلم: ان من جملة اخلاق العقل الوفاء بالعهود و المواثيق سيما عهد الله و ميثاقه الذي واثقه، و من عادة الجهل نسيان العهد و نبذ المياثاق و ترك الوفاء، و منه حج بيت- الله و القصد الى زيارة الحبيب الاول و الدخول في حريم الكعبة و الطواف ببيته و السعي لمرضاته و التقبيل و غيره من الاعمال، و لنشر الى جملة من اسرار الحج و اعماله الباطنة قال تعالى: و إذ جعلنا البيت مثابة للناس و أمنا و اتخذوا من مقام إبراهيم مصلى (البقرة- 125) ... الآية.

الاشارة فيها ان البيت القلب فان **قلب العارف بيت الله** كما ان الكعبة بيت الله و المساجد بيته أيضا بوجه و قد جاء في الخبر: ان الله تعالى اوحى الى داود قال: **يا داود فرغ لي بيتا اسكن فيه فقال: و كيف يا رب؟ قال فرغ لي قلبك**، و كذلك قوله تعالى: ال يسعني ارضي و ال سمائي و انما يسعني قلب عبدي المؤمن، فالمعنى اذا جعلنا القلب الانساني المعنوي مثابة يقصدونه و يرجعون إليه طالبي و زواري كما يرجعون الى الكعبة في الظاهر و بالصورة و مأمنا للسالك من تصرفات الشيطان و مكايده، و حين بلغ منزل القلب و حصل له سلوك مقاماته يأمن عن غيلان جنود ابليس و قواطع طريق الحق، فان الشيطان و جنوده ال يقدر على دخول القلب كما ال يقدر طوائف الجن و الشياطين على الولوج الى السماء الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب.

فكذلك سماء قلب العارف لكونه مزينا بزينة كواكب العلوم و المعارف معمورا بذكر الله محفوظا بالله لا يقدر الشيطان على دخوله و لا يختطفه اتباعه و جنوده.

فان القلب خزانة من خزائن الله و الخزانة محروسة بحراسة الله و انما جولان لصوص الشيطان في مياديين الصدور كقوله تعالى: الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة و الناس (الناس- 5 و 6)، و قوله: و اتخذوا من مقام إبراهيم مصلى، يعني اذا وصلتم الى كعبة القلب فاجعلوا مقام الخلة و المحبة معبدكم و مقام توجهكم فيكون قصدكم و ذهابكم الى الله الى ما سواه كقوله: فاتبعوا ملة إبراهيم (آل عمران- 95)، و قال: إني ذاهب إلى ربي سيهدين (الصافات- 99).(شرح أصول الكافي (صدرا) ؛ ج1 ؛ ص500-٥٠١)

و اما الذي وعدناك من الكلام المشير الى مسلك العلماء الراسخين فهو أنا أذكر لمعة منه، لاني اراك عاجزا عن درك و فهم سره و حقيقته، فانه نبأ عظيم و انتم عنه معرضون و هي: انه ما خلق الله من شيء في عالم الصورة الا و له نظير في عالم المعنى، و ما خلق الله شيئا في عالم المعنى و المملكوت الا و له صورة في هذا العالم و له حقيقة في عالم الحق و هو غيب الغيوب، اذا العوالم متطابقة كما ذكر من قبل: ان الدنى مثال و ظل للعلى و العلى روح و حقيقة للدنى، و هكذا الى حقيقة الحقائق، فكل ما في عالم الدنيا امثلة و قوالب لما في عالم الآخرة ، و كلما في عالم الآخرة على درجاتها مثل و اشباح للحقائق العقلية و الصور المفارقة و هي مظاهر اسماء الله تعالى.

ثم ما خلق شيء في العالمين الا و له مثال و نموذج في عالم الانسان، فلنكتف من بيان حقيقة العرش و حقيقة الكرسي بمثالهما في الانسان.

فاعلم ان مثال العرش في ظاهر الانسان قلبه الصنوبري الشكل المخروطي الهيكل و في باطنه روحه النفساني و في باطن باطنه نفسه الناطقة، اذ هي محل استواء الروح الاضافي الامري الذي هو جوهر قدسي و سر إلهي بخلافة الله في هذا العالم الصغير، و مثال الكرسي في الظاهر صدره و في الباطن روحه الطبيعي الذي هو مستوى نفسه الحيوانية التي وسعت سمواوات القوى الطبيعية السبعة الغاذية و النامية و المولدة و الجاذبة و الماسكة و الهاضمة و الدافعة، كما وسع الصدر مواضع تلك القوى و ارواحها المنتشرة في الاعصاب و الرباطات و غيرها.

ثم العجب كل العجب ان **صورة العرش مع عظمته بالنسبة الى سعة قلب المؤمن كحلقة ملقاة في فلاة بين السماء و الارض**. و قد ورد في الحديث الالهي: لا يسعني ارضي و لا سمائي و انما يسعني قلب عبدي المؤمن، و قال أبو يزيد البسطامي: لو ان العرش و ما حواه وقع في زاوية من زوايا قلب أبي يزيد لما احس به.(شرح أصول الكافي (صدرا) ؛ ج3 ؛ ص343-٣٤٤)

ما حبيب الله خوئي ره

(أين القلوب التي وهبت لله) أي وهبها أهلها لله سبحانه و المراد بهبتها له جعلها مستغرقة في مطالعة أنوار كبريائه و التوجه إلى كعبة وجوب وجوده و هي القلوب التي صارت عرش الرحمن و اشير اليها في الحديث القدسي ان يسعني أرضي و لا سمائي و لكن يسعني قلب عبدي المؤمن.(منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئي) ؛ ج9 ؛ ص40)

[6] بحارالانوار(ط-بيروت)، ج 67، ٢٧-٦١

[7] از جمله اين روايات:

37- غو، غوالي اللئالي روى أنس بن مالك قال قال رسول الله ص ان داود ربه فقال إلهي لكل ملك خزانة فأين خزانتك قال جل جلاله **لي خزانة أعظم من العرش** و أوسع من الكرسي و أطيب من الجنة و أزين من الملكوت أرضها المعرفة و سماؤها الإيمان و شمسها الشوق و قمرها المحبة و نجومها الخواطر و سحابها العقل و مطرها الرحمة و ثمرها الحكمة و لها أربعة أبواب العلم و الحلم و الصبر و الرضا **ألا و هي القلب**.(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص59)

14- ع، علل الشرائع بهذا الإسناد عن محمد بن سنان عن بعض أصحابه عن أبي عبد الله ع قال: سمعته يقول لرجل اعلم اي فالان إن **منزلة القلب من الجسد بمنزلة الإمام من الناس** و **الواجب الطاعة عليهم** أ ما ترى أن جميع جوارح الجسد شرط للقلب و تراجمة له مؤدية عنه الأذنان و العينان و الأنف و الفم و اليدان و الرجلان و الفرج فإن القلب إذا همّ بالنظر فتح الرجل عينيه و إذا همّ بالاستماع حرك أذنيه و فتح مسامعه فسمع و إذا همّ القلب بالشم استنشق بأنفه فأدى إلى القلب و إذا همّ باللسان تكلم بالحركة سعت الرجلان و إذا همّ بالشهوة تحرك الذكر فهذه كلها مؤدية عن القلب بالتحريك و كذلك ينبغي للإمام أن يطاع للأمر منه.(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص52-٥٣)

13- ع، علل الشرائع محمد بن موسى البرقي عن علي بن محمد ماجيلويه عن البرقي عن أبيه عن محمد بن سنان رفعه إلى أمير المؤمنين ع أنه قال: **أعجب ما في الإنسان قلبه** و له مواد من الحكمة و أضداد من خلافها فإن سنح له الرجاء أذله الطمع و إن هاج به الطمع أهلكه الحرص و إن ملكه اليأس قتله الأسف و إن عرض له الغضب اشتد به الغيظ و إن سعد بالرضا نسي التحفظ و إن اتسع له الأمن استلبته الغرة و إن جدت له النعمة أخذته العزة و إن ناله الخوف شغله الحذر و إن استفاد مالا أطغاه الغنى و إن عضته فاقة شغله البلاء و إن أصابته مصيبة فضحه الجزع و إن استفاد مالا أطغاه الغنى و إن عضته فاقة شغله البلاء و إن جهده الجوع قعد به الضعف و إن أفرط في الشبع كظته البطنة فكل تقصير به مضر و كل إفراط به مفسد

الشاء، الإرشاد مرسلا مثله(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص52)

26- ضا، فقه الرضا عليه السلام روي **أن لله في عباده آنية و هو القلب** فأحبها إليه أصفاها و أصلبها و أرقها أصلبها في دين الله و أصفاها من الذنوب و أرقها على الإخوان.(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص56)

25- مص، مصباح الشريعة قال الصادق ع إعراب القلوب على أربعة أنواع رفع و فتح و خفض و وقف فرفع القلب في ذكر الله و فتح القلب في الرضا عن الله و خفض القلب في الاشتغال بغير الله و وقف القلب في الغفلة عن الله أ ما ترى أن **العبد إذا ذكر الله بالتعظيم خالصا** و [خاو] ايا خراب كيت مظلما نخفضا منآياته إذا ذكر الله بعد ذلك و **ارتفع كل حجاب كان بينه و بين الله من قبل ذلك** و إذا انقاد القلب لمورد قضاء الله و أسباب الدنيا كيف تجده إذا ذكر الله بعد ذلك وقوفا محجوبا قد قسي و ليس فيه العمارة و الموانس و إذا غفل عن ذكر الله كيف تراه بعد ذلك موقوفا بشرط الرضا عنه كيف ينفتح القلب بالسرور و الروح و الراحة و إذا اشتغل قلبه بشيء من أظلم منذ فارق النور التعظيم فعلامة الرفع ثلاثة أشياء وجود الموافقة و فقد المخالفة و دوام الشوق و علامة الفتح ثلاثة أشياء التوكل و الصدق و اليقين و علامة الخفض ثلاثة أشياء الحرص و علامة الوقف ثلاثة أشياء زوال حلاوة الطاعة و عدم مرارة المعصية و العجب و الرياء التباس العلم الحلال بالحرام(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص55)

19- فس، تفسير القمي إلا من أتى الله بقلب سليم قال **القلب السليم الذي يلقى الله و ليس فيه أحد سواه**(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص54)

9- مع، معاني الأخبار أبي عن سعد عن ابن عيسى عن ابن محبوب عن الثمالي عن أبي جعفر ع قال: القلوب ثلاثة قلب منكوس لا يعتري على شيء من الخير و هو قلب الكافر و قلب فيه نكتة

سوداء فالخير و الشر فيه يعتلجان فما كان منه أقوى غلب عليه و **قلب مفتوح فيه مصباح** ؛ ج67 ؛ (ت - بيروت) بحار الأنوار (ط **يزهر فالي طفأ نوره إلى يوم القيامة و هو قلب المؤمن**ص51)

10- مع، معاني الأخبار العطار عن أبيه عن ابن أبان عن ابن أورمة عن محمد بن خالد عن هارون عن المفضل عن سعد الخفاف عن أبي جعفر ع قال: القلوب أربعة قلب فيه نفاق و إيمان و قلب منكوس و قلب مطبوع و قلب أزهر أنور قلت ما الأزهر قال فيه كهيئة السراج فأما المطبوع فقلب المنافق و أما الأزهر فقلب المؤمن إن أعطاه الله عز و جل شكر و إن ابتلاه صبر و أما المنكوس فقلب المشرك ثم قرأ هذه الآية أ فمن يمشي مكبا على وجهه أهدى أمن يمشي سويا على صراط مستقيم و أما القلب الذي فيه إيمان و نفاق فهم قوم كانوا باطائف فإن أدرك أحدهم أجله على نفاقه هلك و إن أدرك على إيمانه نجا(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص51-۵۲)

أقول: قد مضى في باب الإغضاء عن عيوب الناس عن الباقر ع أنه قال: إن **القلوب بين إصبعين من أصابع الله** يقلبها كيف يشاء ساعة كذا و ساعة كذا.

15- ل، الخصال عن الصادق ع عن حكيم أنه قال: قلب الكافر أقسى من الحجر

16- ل[7]، الخصال أبي عن سعد عن الأصبهاني عن المنقري عن سفيان بن عيينة عن الزهري عن علي بن الحسين ع في حديث طويل يقول فيه ألا إن للعبد أربع أعين عينان يبصر بهما أمر دينه و دنياه و عينان يبصر بهما أمر آخرته فإذا أراد الله بعبد خيرا فتح له **العينين اللتين في قلبه** فأبصر بهما الغيب و أمر آخرته و إذا أراد به غير ذلك ترك القلب بما فيه.

17- ب، قرب الإسناد ابن سعد عن الأزدي عن أبي عبد الله ع قال: **إن للقلب أذنين** روح الإيمان يسراه بالخير و الشيطان يسراه بالشر فأيهما ظهر على صاحبه غلبه(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص52-۵۳)

39 أسرار الصلاة، عن النبي ص قال: قلب المؤمن أجرد فيه سراج يزهر و قلب الكافر أسود منكوس.

و عن سفيان بن عيينة قال: سألت الصادق عن قول الله عز و جل إلا من أتى الله بقلب سليم و قال السليم الذي يلقى ربه و ليس فيه أحد سواه و قال و كل قلب فيه شك أو شرك فهو ساقط و إنما أرادوا الزهد في الدنيا لتفرغ قلوبهم للآخرة.

و قال النبي ص لو لا أن الشياطين يحومون على قلوب بني آدم لنظروا إلى الملكوت. (بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص59)

30- ش، تفسير العياشي عن سليمان بن خالد قال قد سمعت أبا عبد الله ع أن الله إذا أراد بعبد خيرا **نكت في قلبه نكتة بيضاء** و فتح مسامع قلبه و وكل به ملكا يسدده و إذا أراد بعبد سوء نكت في قلبه نكتة سوداء و شد على مسامع قلبه و وكل به شيطانا يضله ثم تلا هذه الآية فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره الآية.

و رواه سليمان بن خالد عنه نكتة من نور و لم يقل بيضاء(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص57)

و في خبر يونس بن عمار عن أبي عبد الله ع قال: يستيقن القلب أن الحق باطل أبدا و **ال يستيقن أن الباطل حق أبدا**(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص58)

38- كا، الكافي علي بن إبراهيم عن صالح بن السندي عن جعفر بن بشير عن صباح الحذاء عن أبي أسامة قال: زاملت أبا عبد الله ع قال فقال لي اقرأ فافتتحت سورة من القرآن فقرأتها فرق

و بكى ثم قال يا أبا أسامة ارعوا قلوبكم بذكر الله عز و جل و احذروا النكت فإنه **يأتي على القلب تارات أو ساعات الشك من صباح ليس فيه إيمان و لا كفر شبه الخرقة البالية أو العظم النخر** يا أبا أسامة أ ليس ربما تفقدت قلبك فلا تذكر به خيرا و لا شرا و لا تدري أين هو قال قلت له بلى إنه ليصيبني و أراه يصيب الناس قال أجل ليس يعرى منه أحد قال فإذا كان ذلك فاذكروا الله عز و جل و احذروا النكت فإنه إذا أراد بعبد خيرا نكت إيمانا و إذا أراد به غير ذلك نكت غير ذلك قال قلت ما غير ذلك جعلت فداك ما هو قال إذا أراد كفرا نكت كفرا(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص59)

[8] کلام یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[9] چهارموجه شدن دریا: برانگیخته شدن. به تلاطم افتادن. طوفانی شدن.(لغتنامه دهخدا)

[10] شرح توحید صدوق، مورخ 14/9/1397

[11] 4- محمد بن أبي عبد الله رفعه عن أبي عبد الله ع قال: بينا أمير المؤمنين ع يخطب على منبر الكوفة إذ قام إليه رجل يقال له- ذعلب ذو لسان بليغ في الخطب شجاع القلب فقال يا أمير المؤمنين هل رأيت ربك قال ويلك يا ذعلب ما كنت أعبد ربا لم أره فقال يا أمير المؤمنين كيف رأيته قال ويلك يا ذعلب لم تره العيون بمشاهدة الأبصار و لكن رأته القلوب بحقائق الإيمان ويلك يا ذعلب إن ربي لطيف اللطافة- لا يوصف باللطف عظيم العظمة لا يوصف بالعظم كبير الكبرياء لا يوصف بالكبر جليل الجلالة لا يوصف بالغلظ قبل كل شيء لا يقال شيء قبله و بعد كل شيء لا يقال له بعد شاء الأشياء لا بهمة- دراك لا بخديعةفي الأشياء كلها غير متمازج بها و لا بائن منها ظاهر لا بتأويل المباشرة متجل لا باستهلال رؤية ناء لا بمسافة قريب لا بمداناة لطيف لا بتجسم موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بحركة مريد لا بهمامة سميع لا بآلة بصير لا بأداة لا تحويه الأماكن و لا تضمنه الأوقات و لا تحده الصفات و لا تأخذه السنات سبق الأوقات كونه و العدم وجوده و الابتداء أزله- بتشعيره المشاعر عرف أن لا مشعر لهو بتجهيره الجواهر عرف أن لا جوهر له و بمضادته بين الأشياء عرف أن لا ضد له و بمقارنته بين الأشياء عرف أن لا قرين له ضاد النور بالظلمة و اليبس بالبلل و الخشن باللين و الصرد بالحرورمؤلف بين متعادياتها و مفرق بين متدانياتها دالة بتفريقها على مفرقها و بتأليفها على مؤلفها و ذلك قوله تعالى- و من كل شيء خلقنا زوجين لعلكم تذكرونففرق بين قبل و بعد ليعلم أن لا قبل له و لا بعد له شاهدة بغرائزها أن لا غريزة لمغرزها مخبرة بتوقيتها أن لا وقت لموقتها حجب بعضها عن بعض ليعلم أن لا حجاب بينه و بين خلقه كان ربا إذ لا مربوب و إلها إذ لا مألوه و عالما إذ لا معلوم و سميعا إذ لا مسموع.(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج1 ؛ ص138-۱۳۹)

[12] شرح توحید صدوق، مورخ 29/1/1397

[13] مرحوم مامقانی در شرح حال او می فرماید:

[7938] 7- ذعلب اليماني

[ذعلب:] بكسر الذال المعجمة، و سكون العين المهملة، و فتح اللام، بعدها باء.

من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام، ذو لسان فصيح، بليغ في الخطب، شجاع القلب، و هو الذي قال لأمير المؤمنين عليه السلام: أ رأيت ربّك يا أمير المؤمنين!؟ فقال عليه السلام:

«ويلك يا ذعلب! ما كنت لأعبد ربّا لم أره».

و في رواية أنّه قال: «أ فأعبد ما لا أرى؟»، قال: و كيف تراه؟ قال: «لا تدركه العيون بمشاهدة العيان، و لكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان ..»، ثمّ أخذ عليه السلام في صفته جلّت عظمته، و تعالى شأنه.

قال ابن أبي الحديد: الذعلب- في الأصل-: الناقة السريعة، و كذلك الذعلبة، ثمّ نقل فسمّي به إنسان و صار علما، كما نقلوا بكرا عن فتى الإبل إلى بكر بن وائل. انتهى.

و إنّي أعتبر الرجل حسن الحال(تنقيح المقال في علم الرجال ؛ ج26 ؛ ص378-۳۸۰)

فرزند ایشان البته در تعلیقه می فرمایند: حصيلة البحث لم أجد له في المعاجم الرجاليّة و الحديثيّة إشارة إلى ترجمة حاله، و لم أقف له على رواية سوى الّتي أشرت إليها، فعليه توبته بعد جهله بإمام زمانه، و كلمته تلك تجعلني محجما عن الحكم عليه بشيء، فأنا فيه من المتوقّفين.(همان، ص ۳۸۰)

و صاحب قاموس الرجال نیز اینچنین میفرمایند: قال المصنّف: هو الّذي قال لأمير المؤمنين- عليه السّلام-: أ رأيت ربّك؟

فقال- عليه السّلام-: «ويلك! ما كنت لأعبد ربّا لم أره» و إنّي أعتبره حسنا.

أقول: بل كان سيّئا، ففي باب حدوث توحيد ابن بابويه: أنّ أمير المؤمنين- عليه السّلام- لمّا بيّن علمه بالتوراة و الإنجيل و القرآن بحيث لو نطقت لصدّقته، قال ذعلب: لقد ارتقى ابن أبي طالب مرقاة صعبة! لأخجلنّه اليوم، الخبر و يأتي في الآتي عدم معلوميّة وصفه.(قاموس الرجال، ج4، ص: 306-۳۰۷)

[14] التوحید ص۳۰۴

43 **باب حديث ذعلب**

1- حدثنا أحمد بن الحسن القطان و علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله قالا حدثنا أحمد بن يحيى بن زكريا القطان قال حدثنا محمد بن العباس قال حدثني محمد بن أبي السري قال حدثنا أحمد بن عبد الله بن يونس عن سعد الكناني عن الأصبغ بن نباتة قال: لما جلس علي ع في الخلافة و بايعه الناس خرج إلى المسجد متعمما بعمامة رسول الله ص لابسا بردة رسول الله ص متنعلا نعل رسول الله ص متقلدا سيف رسول الله ص فصعد المنبر فجلس ع عليه متمكنا ثم شبك بين أصابعه فوضعها أسفل بطنه ثم قال يا معشر الناس سلوني قبل أن تفقدوني هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله ص هذا ما زقني رسول الله ص زقا زقا سلوني فإن عندي علم الأولين و الآخرين- أما و الله لو ثنيت لي الوسادة فجلست عليها لأفتيت أهل التوراة بتوراتهم حتى تنطق التوراة فتقول صدق علي ما كذب لقد أفتاكم بما أنزل الله في و أفتيت أهل الإنجيل بإنجيلهم حتى ينطق الإنجيل فيقول صدق علي ما كذب لقد أفتاكم بما أنزل الله في و أفتيت أهل القرآن بقرآنهم حتى ينطق القرآن فيقول صدق علي ما كذب لقد أفتاكم بما أنزل الله في و أنتم تتلون القرآن ليلا و نهارا فهل فيكم أحد يعلم ما نزل فيه و لو لا آية في كتاب الله لأخبرتكم بما كان و بما يكون و ما هو كائن إلى يوم القيامة و هي هذه الآية- يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده أم الكتابثم قال سلوني قبل أن تفقدوني فو الله الذي فلق الحبة و برأ النسمة لو سألتموني عن آية آية في ليل أنزلت أو في نهار أنزلت مكيها و مدنيها سفريها و حضريها ناسخها و منسوخها محكمها و متشابهها و تأويلها و تنزيلها لأخبرتكم فقام إليه رجل

يقال له **ذعلب** و كان ذرب اللسان بليغا في الخطب شجاع القلب فقال **لقد ارتقى ابن أبي طالب مرقاة صعبة لأخجلنه اليوم لكم في مسألتي إياه** فقال يا أمير المؤمنين هل رأيت ربك قال **ويلك يا ذعلب** لم أكن بالذي أعبد ربا لم أره قال فكيف رأيته صفه لنا قال ويلك لم تره العيون بمشاهدة الأبصار و لكن رأته القلوب بحقائق الإيمان ويلك يا ذعلب إن ربي لا يوصف بالبعد و لا بالحركة و لا بالسكون و لا بالقيام قيام انتصاب و لا بجيئة و لا بذهاب- فصوي لا يوصف لطيف اللطافة لا يوصف باللطف عظيم العظمة لا يوصف بالعظم كبير الكبرياء لا يوصف بالكبر جليل الجلالة لا يوصف بالغلظ رءوف الرحمة لا يوصف بالرقة مؤمن لا بعبادة مدرك لا بمجسة قائل لا باللفظ هو في الأشياء على غير ممازجة خارج منها على غير مباينة فوق كل شيء و لا يقال شيء فوقه و أمام كل شيء فلا يقال له أمام داخل في الأشياء لا كشيء في شيء داخل خارج منها لا كشيء من شيء خارج **فخر ذعلب مغشيا عليه ثم قال تالله ما سمعت بمثل هذا الجواب و الله لا عدت إلى مثلها**(التوحيد (للصدوق) ؛ ص304-٣٠۶)

2- حدثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله قال حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي قال حدثنا محمد بن إسماعيل البرمكي قال حدثني الحسين بن الحسن قال حدثنا عبد الله بن داهر قال حدثني الحسين بن يحيى الكوفي قال حدثني قثم بن قتادة عن عبد الله بن يونس عن أبي عبد الله ع قال: بينا أمير المؤمنين ع يخطب على منبر الكوفة إذ قام إليه رجل يقال له ذعلب ذرب اللسان بليغ في الخطاب شجاع القلب فقال يا أمير المؤمنين هل رأيت ربك فقال ويلك يا ذعلب ما كنت أعبد ربا لم أره قال يا أمير المؤمنين كيف رأيته قال ويلك يا ذعلب لم تره العيون بمشاهدة الأبصار و لكن رأته القلوب بحقائق الإيمان ويلك يا ذعلب إن ربي لطيف اللطافة فلا يوصف باللطف عظيم العظمة لا يوصف بالعظم كبير الكبرياء لا يوصف بالكبر جليل الجلالة لا يوصف بالغلظ قبل كل شيء فلا يقال شيء قبله و بعد كل شيء فلا يقال شيء بعده شائي الأشياء لا بهمة دراك لا بخديعة هو في الأشياء كلها غير متمازج بها و لا بائن عنها ظاهر لا بتأويل المباشرة متجل لا باستهلال رؤية بائن لا بمسافة قريب لا بمداناة لطيف لا بتجسم موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بحركة مريد لا بهمامة سميع لا بآلة بصير لا بأداة لا تحويه الأماكن و لا تصحبه الأوقات و لا تحده الصفات و لا تأخذه السنات سبق الأوقات كونه و العدم وجوده و الابتداء أزله بتشعيره المشاعر عرف أن لا مشعر له و بتجهيره الجواهر عرف أن لا جوهر له و بمضادته بين الأشياء عرف أن لا ضد له و بمقارنته بين الأشياء عرف أن لا قرين له ضاد النور بالظلمة و الجسو بالبلل و الصرد بالحرور مؤلف بين متعادياتها مفرق بين متدانياتها دالة بتفريقها على مفرقها- و بتأليفها على مؤلفها و ذلك قوله عز و جل- و من كل شيء خلقنا زوجين لعلكم تذكرونففرق بها بين قبل و بعد ليعلم أن لا قبل له و لا بعد شاهدة بغرائزها على أن لا غريزة لمغرزها مخبرة بتوقيتها أن لا وقت لموقتها حجب بعضها عن بعض ليعلم أن لا حجاب بينه و بين خلقه غير خلقه كان ربا إذ لا مربوب و إلها إذ لا مألوه و عالما إذ لا معلوم و سميعا إذ لا مسموع [ثم أنشأ يقول-

و لم يزل سيدي بالحمد معروفا　　　و لم يزل سيدي بالجود موصوفا

و كنت إذ ليس نور يستضاء به　　　و لا ظلام على الآفاق معكوفا

و ربنا بخلاف الخلق كلهم　　　و كل ما كان في الأوهام موصوفا

فمن يرده على التشبيه ممتثلا　　　يرجع أخا حصر بالعجز مكتوفا

و في المعارج يلقى موج قدرته　　　موجا يعارض طرف الروح مكفوفا

فاترك أخا جدل في الدين منعمقا　　　قد باشر الشك فيه الرأي مأووفا

و اصحب أخا ثقة حبا لسيده　　　و بالكرامات من مولاه محفوفا

أمسى دليل الهدى في الأرض منتشرا و في السماء جميل الحال معروفا

قال فخر ذعلب مغشيا عليه ثم أفاق و قال ما سمعت بهذا الكلام و لا أعود إلى شيء من ذلك.

قال مصنف هذا الكتاب في هذا الخبر ألفاظ قد ذكرها الرضا ع في خطبته و هذا تصديق قولنا في الأئمة ع إن علم كل واحد منهم مأخوذ عن أبيه حتى يتصل ذلك بالنبي ص(التوحيد (للصدوق)، ص: 308-٣٠٩)

2- يد، التوحيد لي، الأمالي للصدوق القطان و الدقاق و السناني عن ابن زكريا القطان عن محمد بن العباس عن محمد بن أبي السري عن أحمد بن عبد الله بن يونس عن ابن طريف عن الأصبغ في حديث قال: قام إليه رجل يقال له ذعلب فقال يا أمير المؤمنين هل رأيت ربك فقال ويلك يا ذعلب لم أكن بالذي أعبد ربا لم أره قال فكيف رأيته صفه لنا قال ويلك لم تره العيون بمشاهدة الأبصار و لكن رأته القلوب بحقائق الإيمان ويلك يا ذعلب إن ربي لا يوصف بالبعد و لا بالحركة و لا بالسكون و لا بالقيام قيام انتصاب و لا بجيئة و لا بذهاب لطيف اللطافة لا يوصف باللطف عظيم العظمة لا يوصف بالعظم كبير الكبرياء لا يوصف بالكبر جليل الجلالة لا يوصف بالغلظ رءوف الرحمة لا يوصف بالرقة مؤمن لا بعبادة مدرك لا بمجسة قائل لا بلفظ هو في الأشياء على غير ممازجة خارج منها على غير مباينة فوق كل شيء و لا يقال شيء فوقه أمام كل شيء و لا يقال له أمام داخل في الأشياء لا كشيء في شيء داخل و خارج منها لا كشيء من شيء خارج فخر ذعلب مغشيا عليه الخبر.

بيان ذعلب بكسر الذال المعجمة و سكون العين المهملة و كسر اللام كما ضبطه الشهيد رحمه الله و الأبصار بفتح الهمزة و يحتمل كسرها قوله ع لطيف اللطافة أي لطافته لطيفة عن أن تدرك بالعقول و الأفهام و لا يوصف باللطف المدرك لعباده في دقائق الأشياء و لطائفها و عظمته أعظم من أن يحيط به الأذهان و هو لا يوصف بالعظم الذي يدركه مدارك الخلق من عظائم الأشياء و جلائلها و كبرياؤه أكبر من أن يوصف و يعبر عنه بالعبادة و البيان و هو لا يوصف بالكبر الذي يتصف به خلقه و جلالته أجل من أن يصل إليه أفهام الخلق و هو لا يوصف بالغلظ كما يوصف الجلائل من الخلق به و المراد بالغلظ إما الغلظ في الخلق أو الخشونة في الخلق قوله ع لا يوصف بالرقة أي رقة القلب لأنه من صفات الخلق بل المراد فيه تعالى غايته قوله ع مؤمن لا بعبادة أي يؤمن عباده من عذابه من غير أن يستحقوا ذلك بعبادة أو يطلب عليه المؤمنلا كما يطلق بمعنى الإيمان و الإذعان و التعبد قوله ع لا بلفظ أي من غير تلفظ بلسان أو من غير احتياج إلى إظهار لفظ بل يلقي في قلوب من يشاء من خلقه ما يشاء.) بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج4 ؛ ص27-٢٨

همچنین: الأمالي(للصدوق)، النص، ص: ٣٤١-٣٤٣ و الإختصاص ؛ النص ؛ ص235 و إرشاد القلوب إلى الصواب (للديلمي) ؛ ج2 ؛ ص374

و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج4 ؛ ص52 و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج4 ؛ ص304 و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج10 ؛ ص118)

این مضمون در برخی دیگر از روایات نیز تکرار شده است:

216 عنه عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن رجل من أهل الجزيرة عن أبي عبد الله ع أن **رجلا من اليهود** أتى أمير المؤمنين ع فقال يا علي هل رأيت ربك فقال ما كنت بالذي أعبد إلها لم أره ثم قال لم تره العيون في مشاهدة الأبصار غير أن **الإيمان بالغيب بين عقد القلوب**(المحاسن ؛ ج1 ؛ ص239 و بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج4، ص: 53)

5- علي بن إبراهيم عن أبيه عن علي بن معبد عن عبد الله بن سنان عن أبيه قال: **حضرت أبا جعفر ع فدخل عليه رجل من الخوارج** فقال له اي أبا جعفر أي شيء تعبد قال الله تعالى قال له يا فلان هل رأيته قال بل لم ترہ العيون بمشاهدة الأبصار و لكن **رأته القلوب بحقائق الإيمان** ال يعرف باالقياس و ال يدرك بالحواس و ال يشبه بالناس موصوف بالآيات معروف بالعلامات ال يجور في حكمه ذلك الله ال إله إال هو قال فخرج الرجل و هو يقول- الله أعلم حيث يجعل رسالته(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج1 ؛ ص97 و الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي) ؛ ج2 ؛ ص321-٣٢٢)

و روى أهل السيرة و علماء النقلة أن رجال جاء إلى أمير المؤمنين ع فقال له اي أمير المؤمنين هل رأيت ربك فقال له أمير المؤمنين ع لم أكن بالذي أعبد من لم أرہ فقال له كيف رأيته قال له اي ويحك لم ترہ العيون بمشاهدة الأبصار و لكن رأته القلوب بحقائق الإيمان معروف بالدالالت منعوت بالعالمات ال يقاس بالناس و ال تدركه الحواس فانصرف الرجل و هو يقول الله أعلم حيث يجعل رسالته(الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ؛ ج1 ؛ ص224)

و تدعو فتقول:

اي كائنا قبل كل شيء، و اي كائنا بعد هالك كل شيء، ال يستتر عنه شيء و ال يشغله شيء عن شيء، كيف تهتدي به القلوب صلفتك، أو تبلغ العقول نعتك، و قد كنت قبل الواصفين من خلقك، و **لم ترك العيون بمشاهدة الأبصار فتكون بالعيان موصوفا**، و لم تحط بك الأوهام فتوجد متكيفا محدود....اي من تعالى عن الحدود و عن أقاويل المشبهة و الغالة و إجابر العباد على المعاصي و الكتسابات، و اي **من تجلى لعقول الموحدين** بالشواهد و الدالالت، و دل العباد على وجوده بالآيات البينات القاهرات.(المزار الكبير (البن المشهدي) ؛ ص99-١٠٠ و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج97 ؛ ص223)

[15] و من كالم له ع و 179 **قد سأله ذعلب اليماني** فقال له رأيت ربك اي أمير المؤمنين فقال **تدركه** ع أ فأعبد ما ال أرى فقال و كيف ترا فقال ال تدركه العيون بمشاهدة العيان و لكن [م] [مالمس] بعيد منها غير مباين متكلم [بال] [قوية] ال يوصف بالخفاء كبير ال يوصف بالرقة تعنو الوجوه لعظمته و تجب القلوب من خافته(نهج البلاغة (للصبحي صالح) ؛ ص258 و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج4 ؛ ص52-٥٣ و ج69 ؛ ص279)

[16] ٣٠٥ همان

[17] ٧٢ الاسرار

[18] تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص: 81؛ «ال تدركه الله جل جلاله العيون بمشاهدة الأعيان لكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان».

[19] تحف العقول، النص، ص: 326

[20] الكافي- ط الاسلامية، ج١، ص٩٨

[21] الانعام 103

[22] الكافي- ط الاسلامية، ج١، ص٩٨

همچنين:

2- حدثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدب رضوان الله عليه قال حدثنا أبو الحسين محمد بن جعفر الأسدي قال حدثني محمد بن إسماعيل بن بزيع قال قال أبو الحسن علي بن موسى الرضا ع في قول الله عز و جل- لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار قال لا تدركه أوهام القلوب فكيف تدركه أبصار العيون.(الأمالي(للصدوق) ؛ النص ؛ ص409-٤١٠)

9- محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى عن ابن أبي نجران عن عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله ع في قول الله لا تدركه الأبصار قال إحاطة الوهم أ لا ترى إلى قول الله- قد جاءكم بصائر من ربكم ليس يعني بصر العيون- فمن أبصر فلنفسه ليس يعني من البصر بعينه- و من عمي فعليها ليس يعني عمى العيون إنما عنى إحاطة الوهم كما يقال فلان بصير بالشعر و فلان بصير بالفقه و فلان بصير بالدراهم و فلان بصير بالثياب الله أعظم من أن يرى بالعين.(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج1 ؛ ص98)

[23] همان 99

[24] أروي أنه قرئ بين يدي العالم ع قوله تعالى لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصارفقال إنما **عنى أبصار القلوب** و هي الأوهام قال لا تدرك الأوهام كيفيته و هو يدرك كل وهوم أما عيون البشر فلا تحقه لأنه تعالى لا يحد و لا يوصف هذا ما نحن عليه كلنا.(الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السلام ؛ ص384)

و أما قوله يومئذ لا تنفع الشفاعة إلا من أذن له الرحمن و رضي له قولا. يعلم ما بين أيديهم و ما خلفهم و لا يحيطون به علما إلا ما ارتضى و هو تبارك و تعالى **جعل على أبصار القلوب الغطاء** فلا تدركه بالحدود- فلا يصفه إلا كما وصف نفسه- ليس كمثله شيء و هو السميع البصير(التوحيد (للصدوق) ؛ ص263)

[25] و أنار أبصار قلوبنا بضياء نظرها إليك حتى تخرق أبصار القلوب حجب النور فتصل إلى معدن العظمة و تصير أرواحنا معلقة بعز قدسك(إقبال الأعمال (ط - القديمة) ؛ ج2 ؛ ص687)

مواردی که از کاربرد ابصار القلوب:

و محادثة النساء تدعو إلى البلاء و تزيغ القلوب و الرمق لهن يخطف نور أبصار القلوب(تحف العقول ؛ النص ؛ ص151)

اللهم صل على محمد و آل محمد و اجعلنا من الذين ارتعوا في زهرة ربيع الفهم حتى تسامى بهم السمو إلى أعلى عليين فرسموا ذكر هيبتك في قلوبهم حتى انحتك ألسنة القلوب الخفية بطول استغفار الوحدة في محاريب قدس رهبانية الخاشعين و حتى لاذت أبصار القلوب نحو السماء و عبرت أيمنة [أيمنة] النواحين بين مصاف الكروبيين و مجالسة الروحانيين(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج91 ؛ ص127)

[26] سؤال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[27] شاید نکته اصلی را باید در تفاوت بین نظر و رؤیت با ادراک دانست که دومی مشتمل بر احاطه است و طبیعتاً منافی مقام قدس حضرت حق جل و علا.لذا ابصار و اوهام قلوب هم نمی توانند به مقام درک او نائل شوند اما مشاهده قلبی اساسا از سنخ احاطه نیست. و روایت اول باب «فی ابطال الرؤیة» بسیار خواندنی است که رؤیت نیست و ارائه است به قلب عبد:

1- محمد بن أبي عبد الله عن علي بن أبي القاسم عن يعقوب بن إسحاق قال: ...و سألته **هل رأى** رسول الله ص ربه فوقع ع إن الله تبارك و تعالى **أرى** رسوله **بقلبه** من نور عظمته ما أحب.(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج1 ؛ ص95)

روایت دیگری در این باب:

در دعای حاجت منقول از امام عسکری علیه‌السلام اینگونه آمده است:

أسألك باسمك الذي تعلم به **خواطر رجم الظنون بحقائق الإيمان** و غيب عزيمات اليقين و كسر الحواجب و إغماض الجفون و ما استقلت به الأعطاف و إدارة لحظ العيون و حركات السكون فكونته مما شئت أن يكون مما إذا لم تكونه فكيف يكون فلا إله إلا أنت(مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج1، ص:339-340)

علامه مجلسی رحمه‌الله در شرح این فقره می‌فرمایند:

بيان: بحقائق الإيمان لعله متعلق بالظنون أي تعلم رجم ظنون ضعفاء الإيمان و ما غاب عن الخلق من عزيمات يقين الكاملين فقوله غيب و كسر و ما بعدهما معطوف على رجم إذ في أكثر النسخ على النصب و في بعضها كلها على الجر فالباء في بحقائق بمعنى مع و ما بعده معطوف عليه(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج87 ؛ ص46)

[28] برای بررسی ریشه ای معنای کلمه «حق» به جلسه ۹ بررسی رساله حق و حکم محقق اصفهانی در تاریخ ۲۰/ ۹/ ۱۳۹۷ مراجعه فرمایید.

[29] طرفه این که در ابتدای این فقره حضرت به حقیقت ایمان خود شهادت می دهند:

و أنا أشهد [أشهدك] ياإلهي **بحقيقة إيماني** و عقد عزمات يقيني و خالص صريح توحيدي و باطن مكنون ضميري و علائق مجاري نور بصري و أسارير صفحة جبيني و خرق [خرق] مسارب نفسي و حذاريف [حذاريف] مارن عرنيني و مسارب صماخ سمعي و ما ضمت و أطبقت عليه شفتاي و حركات لفظ لساني و مغرز حنك فمي و فكي و منابت أضراسي و بلوغ حبائل بارع عنقي و مساغ [مساغ] مطعمي [مأكلي] و مشربي و حمالة أم رأسي و جمل حمائل حبل وتيني و ما اشتمل عليه تامور صدري و نياط حجاب قلبي و أفلاذ حواشي كبدي و ما حوته شراسيف أضلاعي و **حقاق مفاصلي** و أطراف أنامليو قبض عواملي و دمي و شعري و بشري و عصبي و قصبي و عظامي و مخي و عروقي و جميع جوارحي و ما انتسج على ذلك أيام رضاعي و ما أقلت الأرض مني و نومي و يقظتي و سكوني و حركاتي و سكناتي و ركوعي و سجودي أن لو حاولت و اجتهدت مدى الأعصار و الأحقاب ولو عمرتها أن أؤدي شكر واحدة من أنعمك ما استطعت ذلك إلا بمنك الموجب علي شكرا آنفا جديدا و ثناء طارفا عتيدا أجل و لو حصت و العادون من أنامك أن نحصي مدى إنعامك سالفة و آنفة لما حصرناه عددا و لا أحصيناه أبدا (إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ج1، ص: 341)

[30] حفرهٔ حُقّه‌ای یا استابولوم (Acetabulum) قسمتی از استخوان لگن خاصره و به شکل یک کاسه است. حفره حقه‌ای سر استخوان ران را در درون خود جای داده و این دو با هم مفصل ران را تشکیل می‌دهند. حفره حقه‌ای به صورت یک سطح مقعر در استخوان لگن است که سر استخوان ران در این ناحیه با لگن مفصل می‌شود. نام لاتین آن را در فارسی استابولم، استابلوم و استابلم هم نوشته‌اند.

حفره حقه‌ای دو اهمیت عمده دارد: یکی در روند ایجاد آرتروز مفصل ران که این حفره دچار ساییدگی می‌شود و دیگر در شکستگی‌های حفره حقه‌ای. سطح داخلی استابولوم از غضروف مفصلی پوشیده شده‌است.

حُقّه در فارسی به کوزه‌مانندی کوچک از جنس سفال یا چینی گفته می‌شود که روی آن سوراخ ریزی دارد و آن را به سر وافور نصب می‌کنند برای کشیدن تریاک. تشابه کاسه‌ای که در لگن خاصره انسان وجود دارد با این وسیله، سبب نام‌گذاری آن است.

کالبدشناسی

حفره حقه‌ای قسمتی از استخوان بینام است که با نزدیک شدن به سر استخوان ران، مفصل ران را درست می‌کند. مفصل ران، لگن خاصره را به اندام تحتانی متصل می‌کند. حفره حقه‌ای دقیقاً در محل اتصال سه قسمت تهیگاهی (ایلیوم)، نشیمنگاهی (ایسکیوم) و شرمگاهی (پوبیس) استخوان بینام قرار دارد. سر استخوان ران (فمور) به شکل یک کره گرد و مدور است و کاملاً در درون حفره حقه‌ای که به شکل یک کاسه گود است ثابت و احاطه شده‌است. مفصل ران حول سه محور حرکتی توانایی انجام حرکت را دارد و مانند مفصل شانه جزو متحرک‌ترین مفاصل بدن است. این مفصل بسیار پایدار است و این پایداری به دو علت است:

عمق زیاد کاسه حقه‌ای که کاملاً اطراف سر استخوان ران را فرا گرفته‌است. رباط‌های محکم و ماهیچه‌های قوی که اطراف مفصل را گرفته‌اند

کمی بیشتر از دو پنجم ساختار حفره حقه‌ای را استخوان نشیمنگاهی تشکیل می‌دهد. این استخوان مرزهای پایینی و جانبی حفره حقه‌ای را فراهم می‌کند. استخوان تهیگاهی مرز بالایی را تشکیل می‌دهد و کمی کمتر از دو پنجم ساختار حفره حقه‌ای را شکل می‌دهد. بقیه ساختار، توسط استخوان شرمگاهی، نزدیک خط وسط تشکیل می‌شود.

حفره حقه‌ای توسط یک لبه ناهموار برجسته که از بالا ضخیم و محکم است محدود می‌شود. این لبه، اتصال لبه حقه‌ای (لابروم استابولوم) را ممکن می‌سازد، گشودگی حفره را کاهش می‌دهد و سطح را برای تشکیل مفصل ران عمیق می‌کند. در قسمت پایینی حفره حقه‌ای، شکاف حقه‌ای دیده می‌شود که همراه با یک فروروفتگی داری‌های به نام گودی حقه‌ای، در پایین حفره حقه‌ای ادامه می‌یابد.

بقیه استابولوم توسط یک سطح خمیده هلالی که سطح قمری نام دارد شکل گرفته‌است. در این سطح، با سر استخوان ران مفصلی ساخته می‌شود. همتای آن در کمربند سینه‌ای گودی کاسه‌ای (گلنوئید فوسا) است.

حفره حقه‌ای همچنین خانه گودی حقه‌ای acetabular fossa است. این گودی، پیوندگاه رباط سر استخوان ران است؛ رباطی نوارى و سه‌گوش و تا حدودی مسطح که به‌واسطه رأس خود در قسمت قدامی فوقانی گودی سر استخوان ران کاشته شده‌است. در اینجا، شکاف توسط رباط عرضی حفره حقه‌ای به سوراخ تبدیل می‌شود. از طریق این سوراخ رگ‌های مغذی و اعصاب وارد مفصل می‌شوند. این

همان چیزی است که سر استخوان ران را محکم در حفره حقه‌ای نگه می‌دارد.

سطوح جفت‌وجور سر استخوان ران و حفره حقه‌ای که روبه‌روی یکدیگر قرار دارند با لایه‌ای از بافت لغزنده به نام غضروف مفصلی پوشانده شده‌اند که توسط لایه زانکی از مایع زلالهای (سینوویال) روان می‌شود. اصطکاک داخل لگن معمولی کمتر از یک دهم اصطکاک یخی است که روی یخ می‌لغزند.(ساینت ویکی پدیا)

[31] و الحق: أصل الورك الذي فيه عظم رأس الفخذ.(جمهرة اللغة ؛ ج1 ؛ ص101)

روفه، و جمعها حق و حقق مثل درة و در و درر.

و الحقة: مغرز رأس الفخذ، من الورك. (شمس العلوم ؛ ج-3 ؛ ص1253)

[32] الاسراء ۸۴

[33] القلم ۴

[34] این روایت را می توان جامع حقائق الایمان در ره سه بعد وجودی او دانست:« : ال يستكمل عبد حقيقة الإيمان حتى يكون فيه **خصال ثلاث** التفقه في الدين و حسن التقدير في المعيشة و الصبر على الرزايا »(المحاسن، ج1، ص: 5)

[35] 1- محمد بن الحسن و علي بن محمد عن سهل بن زياد عن محمد بن عيسى عن عبيد الله بن عبد الله الدهقان عن درست الواسطي عن إبراهيم بن عبد الحميد عن أبي الحسن موسى ع قال: دخل رسول الله ص المسجد فإذا جماعة قد أطافوا برجل فقال ما هذا فقيل علامة فقال و ما العلامة فقالوا له أعلم الناس بأنساب العرب و وقائعها و أيام الجاهلية و الأشعار العربية قال فقال النبي ص ذاك علم لا يضر من جهله و لا ينفع من علمه ثم قال النبي ص إنما العلم ثلاثة آية محكمة أو فريضة عادلة أو سنة قائمة و ما خلاهن فهو فضل(الكافي- ط الاسلامية ، ج۱، ص۳۲)

[36] 265 عنه عن الحسن بن محبوب عن أبي محمد الوابشي و إبراهيم بن مهزم عن إسحاق بن عمار قال سمعت أبا عبد الله ع يقول إن رسول الله ص صلى الناس الصبح فنظر إلى شاب من الأنصار و هو في المسجد يخفق و يهوي برأسه مصفر لونه نحيف جسمه و غارت عيناه في رأسه فقال له رسول الله ص كيف أصبحت يا فلان فقال أصبحت يا رسول الله موقنا فقال فعجب رسول الله ص من قوله و قال له إن لكل شيء حقيقة فما حقيقة يقينك قال إني يقيني يا رسول الله حزنني و أسهر ليلي و أظمأ هواجري فعزفت نفسي عن الدنيا و ما فيها حتى كأني أنظر إلى عرش ربي و قد نصب للحساب و حشر الخلائق لذلك و أنا فيهم و كأني أنظر إلى أهل الجنة يتنعمون فيها و يتعارفون على الأرائك متكئين و كأني أنظر إلى أهل النار فيها معذبين يصطرخون و كأني أسمع الآن زفير النار ينقرون في مسامعي قال فقال رسول الله ص لأصحابه هذا عبد نور الله قلبه للإيمان ثم قال الزم ما أنت عليه قال فقال له الشاب يا رسول الله ادع الله لي أن أرزق الشهادة معك فدعا له رسول الله ص بذلك فلم يلبث أن خرج في بعض غزوات النبي فاستشهد بعد تسعة نفر و كان هو العاشر(المحاسن ؛ ج 1 ؛ ص250-۲۵۱ و الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج2 ؛ ص53 و مشكاة الأنوار في غرر الأخبار ؛ النص ؛ ص14 و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص159 و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص174-۱۷۵)

عنه عن أبيه عن ابن سنان عن ابن مسكان عن أبي بصير عن أبي عبد الله ع قال: استقبل رسول الله ص حارثة بن مالك بن النعمان فقال له كيف أنت يا حارثة فقال يا رسول الله أصبحت مؤمنا حقا فقال رسول الله ص يا حارثة لكل شيء حقيقة فما حقيقة قولك قال يا رسول الله عزفت نفسي عن الدنيا و أسهرت ليلي و أظمأت هواجري و كأني أنظر إلى عرش ربي و قد وضع للحساب و كأني أنظر إلى أهل الجنة يتزاورون في الجنة و كأني أسمع عواء أهل النار في النار فقال رسول الله ص عبد نور الله قلبه للإيمان فأثبت فقال يا رسول الله ادع الله لي أن يرزقني الشهادة فقال اللهم ارزق حارثة الشهادة فلم يلبث إلا أياما حتى بعث رسول الله سرية فبعثه فيها فقاتل فقتل سبعة أو ثمانية ثم قتل(المحاسن ؛ ج1 ؛ ص246-۲۴۷ و الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج2 ؛ ص54 و مشكاة الأنوار في غرر الأخبار ؛ النص ؛ ص39 و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج22 ؛ ص126

و ج64 ؛ ص287 و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج67 ؛ ص174)

[37] إني لمن قوم لا تأخذهم في الله لومة لائم سيماهم سيما الصديقين و كلامهم كلام الأبرار عمار الليل و منار النهار متمسكون بحبل القرآن يحيون سنن الله و سنن رسوله لا يستكبرون و لا يعلون و لا يغلون و لا يفسدون قلوبهم في الجنان و أجسادهم في العمل(نهج البلاغة (للصبحي صالح) ؛ ص302)

[38] 5900- و روى أحمد بن إسحاق بن سعد عن عبد الله بن ميمون عن الصادق جعفر بن محمد عن أبيه ع قال قال الفضل بن العباس أهدي إلى رسول الله ص بغلة أهداها له كسرى أو قيصر فركبها النبي ص بجل من شعر و أردفني خلفه ثم قال لي يا غلام احفظ الله يحفظك و احفظ الله تجده أمامك-تعرف إلى الله عز و جل في الرخاء- يعرفك في الشدة إذا سألت فاسأل الله و إذا استعنت فاستعن بالله عز و جل فقد مضى القلم بما هو كائن فلو جهد الناس أن ينفعوك بأمر لم يكتبه الله لك لم يقدروا عليه و لو جهدوا أن يضروك بأمر لم يكتبه الله عليك لم يقدروا عليه فإن استطعت أن تعمل بالصبر مع اليقين فافعل فإن لم تستطع فاصبر فإن في الصبر على ما تكره خيرا كثيرا و اعلم أن النصر مع الصبر و أن الفرج مع الكرب و أن مع العسر يسرا إن مع العسر يسرا.(من لا يحضره الفقيه ؛ ج4 ؛ ص412-۴۱۳ و مشكاة الأنوار في غرر الأخبار ؛ النص ؛ ص20

و من ذلك قوله عليه الصلاة و السلام في كلمات قالهن لعبد الله بن عباس: «احفظ الله يحفظك، احفظه تجده تجاهك»

و في رواية أخرى: «تجده أمامك»(المجازات النبوية ؛ ص333)

يا أبا ذر، أ لا أعلمك كلمات ينفعك الله (عز و جل) بهن قلت: بلى، يا رسول الله.

قال: احفظ الله يحفظك، احفظ الله تجده أمامك، (الأمالي (للطوسي) ؛ النص ؛ ص536 و مكارم الأخلاق ؛ ص469)

1424- 3- و بهذا الإسناد، عن أحمد، عن الفضيل بن يسار، قال: سمعت أبا جعفر (عليه السلام) يقول: خرج رسول الله (صلى الله عليه و آله) يريد حاجة، فإذا هو بالفضل بن العباس. قال: فقال: احملوا هذا الغلام خلفي. قال: فاعتنق رسول الله (صلى الله عليه و آله) بيده من خلفه على الغلام، ثم قال: يا غلام، خف الله تجده أمامك، يا غلام خف الله يكفك ما سواه، (الأمالي (للطوسي) ؛ النص ؛ ص675)

[39] عنه عن بعض أصحابه رفعه قال قال أبو عبد الله ع كفى بالحلم انصارا و قال إذا لم تكن حليما فتحلم.(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج2 ؛ ص112)

[203] 207

و قال ع إن لم تكن حليما فتحلم فإنه قل من تشبه بقوم إلا أوشك أن يكون منهم(نهج البلاغة للصبحي صالح) ؛ ص506 و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج68 ؛ ص427)

70- محمد بن سنان عن إسحاق بن عمار قال سمعت أبا عبد الله ع يقول: الخلق منحة يمنحها الله من شاء من خلقه فمنه سجية و منه بنية فقلت فأيهما أفضل قال صاحب النية أفضل فإن صاحب السجية هو المجبور على الأمر الذي لا يستطيع غيره و صاحب النية هو الذي يتصبر على الطاعة فيصبر فهذا أفضل(الزهد ؛ النص ؛ ص29)

و قال ع الخلق خلقان أحدهما نية و الآخر سجية قيل فأيهما أفضل قال ع النية لأن صاحب السجية مجبول على أمر لا يستطيع غيره و صاحب النية يتصبر على الطاعة تصبرا فهذا أفضل.(تحف العقول ؛ النص ؛ ص373)

[40] 7- عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن خالد عن الحسن بن علي بن يقطين عن محمد بن سنان عن أبي الجارود عن أبي جعفر ع قال: إنما يداقق الله العباد في الحساب- يوم القيامة على قدر ما آتاهم من العقول في الدنيا.

8- علي بن محمد بن عبد الله عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر عن محمد بنسليمان الديلمي عن أبيه قال: قلت لأبي عبد الله ع فلان من عبادته و دينه و فضله فقال كيف عقله قلت لا أدري فقال إن الثواب على قدر العقل إن رجلا من بني إسرائيل كان يعبد الله في جزيرة من جزائر البحر خضراء نضرة كثيرة الشجر طاهرة الماء و إن ملكا من الملائكة مر به فقال يا رب أرني ثواب عبدك هذا فأراه الله تعالى ذلك فاستقله الملك فأوحى الله تعالى إليه أن اصحبه فأتاه الملك في صورة إنسي فقال له من أنت قال أنا رجل عابد بلغني مكانك و عبادتك في هذا المكان فأتيتك لأعبد الله معك فكان معه يومه ذلك فلما أصبح قال له الملك إن مكانك لنزه و ما يصلح إلا للعبادة فقال له العابد إن لمكانك هذا عيبا فقال له و ما هو قال ليس لربنا بهيمة فلو كان له حمار رعيناه في هذا الموضع فإن هذا الحشيش يضيع فقال له ذلك الملك و ما لربك حمار فقال لو كان له حمار ما كان يضيع مثل هذا الحشيش فأوحى الله إلى الملك إنما أثيب على قدر عقله.

9- علي بن إبراهيم عن أبيه عن النوفلي عن السكوني عن أبي عبد الله ع قال قال رسول الله ص إذا بلغكم عن رجل حسن حال فانظروا في حسن عقله فإنما يجازى بعقله(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج1 ؛ ص11-١٢)

در این زمینه همچنین مراجعه کنید به : جلسه شرح توحید صدوق، مورخ ۱۱/ ۱۱/ ۱۴۰۲

[41] این مطلب را میتوان با روایت منقول و منسوب «تخلقوا باخلاق الله» هم جهت دانست. طبق این بیان، پیداه سازی حقیقت ایمان در سه بعد و شأن انسان به‌معنای اتصاف او به اسماء مختلف الهی اعم از اسماء فعل و ذات اوست. از اسم رازق الهی تا اسم لطیف و رحیم تا اسم عالم.

«فرمود: «تخلّقوا بأخلاق اللّه». خداوند دارای صفات بیشمار است؛ مثل رحمن و رحیم و عالم و محیی و عفوّ و غفور. گرچه امّهات اسمای الهی به صد یا هزار محصورند، اسمای الهی به حصر درنمی‌آیند و

معنای تخلّق به این اسماء دانایی مفهومی نیست؛ بلکه اتصاف به حقایق اسمای الهی است. آیا معنای احصای اسماء در این حدیث که «إنّ للّه تسعة و تسعین إسما من أحصاها فقد دخل الجنّة»چنین است که کسی آنها را بشمارد و بگوید: رحم، رحیم، عفوّ، غفور، علیم، عالم و بعد بگوید: ما احصا کردیم، یا نه، در اینباره باید به سراغ حدیث امام مل ک و ملکوت و کشّاف به حق ناطق، جناب امام صادق علیه السّلام رفت؟ زیرا همانگونه که به زبان نهج البلاغه، قرآن قرآن را تفسیر میکند: «و القرآن ینطق بعضه ببعض»احادیث نیز همینطورند: «یعطّف بعضها علی بعض»؛یعنی برخی از احادیث بر برخی دیگر ناظر و عاطفند و آنرا معنی میکنند، به وزان این حدیث مزبور «إنّ للّه تسعة و تسعین إسما من أحصاها فقد دخل الجنّة» حضرت امام صادق فرمود: «ان للّه تسعة و تسعین خلقا من تخلّق بها فقد دخل الجنّة» پس این اسماء همین اخلاقند، و آن احصا این تخلق است. چنین انسانی بهشتی است. اصل خودش بهشت و بهشتآفرین است.»(شرح فارسی اسفار اربعه(حسن زاده آملی)، ج ۱، ص ۱۴۲)

[42] سؤال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[43] إن أفضل الفرائض و أوجبها علی الإنسان معرفة الرب و الإقرار له بالعبودیة و حد المعرفة أنه ال إله غیره و ال شبیه له و ال نظیر له و أنه یعرف أنه قدیم مثبت بوجود غیر فقید موصوف بصفات ال مبطل لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و بعده معرفة الرسول و الشهادة له بالنبوة و أدنی معرفة الرسول الإقرار به بنبوته و أن ما أتی به من کتاب أو أمر أو نهی

فذلک عن الله عز و جل و بعده معرفة الإمام الذي به یأتم بنعته و صفته و اسمه في حال العسر و الیسر و أدنی معرفة الإمام أنه عدل النبي إلا درجة النبوة و وارثه و أن طاعته طاعة الله و طاعة رسول الله و التسلیم له في کل أمر و الرد إلیه و الأخذ بقوله(کفایة الأثر في النص علی الأئمة الإثني عشر ؛ ص262-۲۶۳)

و اعلم أن أفضل الفرائض بعد معرفة الله عز و جل الصلوات الخمس(الفقه المنسوب إلی الإمام الرضا علیه السلام ؛ ص100 و بحار الأنوار (ط - بیروت) ؛ ج80 ؛ ص20)

الصلاة عماد الدین بعد المعرفةبالله و رسوله الأئمة الراشدین ع و ما قدمناه من تواب ع ذلک في الفرض العام علی کافة المکلفین و هي خمس صلوات في الیوم و اللیلة علی ترتیب مخصوص و هي أفضل الفرائض بعد ال معرفة بما ذکرناه(المقنعة ؛ ص34)

ثم قال (علیه السلام): «إن أفضل الفرائض و أوجبها علی الإنسان معرفة الرب، و الإقرار له بالعبودیة(البرهان في تفسیر القرآن ؛ ج2 ؛ ص582 و بحار الأنوار (ط - بیروت) ؛ ج4 ؛ ص55 و بحار الأنوار (ط - بیروت) ؛ ج36 ؛ ص407)

قال النبي ص إن من دعامة البیت أساسه و دعامة الدین المعرفة بالله تعالی و الیقین بتوحیده و العقل القائم فقال و ما القائم یا رسول الله قال الکف عن المعاصي و الحرص علی طاعة الله و الشکر علی جمیل إحسانه و إنعامه و حسن بلائه.(إرشاد القلوب إلی الصواب (للدیلمي) ؛ ج1 ؛ ص169)

[44] به عنوان نمونه:

پس عرض میکنم که غرض از خلق، عبودیت است «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِیَعْبُدُونِ»، و حقیقت عبودیت، ترک معصیت است در اعتقاد که عمل قلب است و در عمل جوارح(به سوی محبوب، ص ۲۲)

از واضحات است که ترک معصیت در اعتقاد و عمل، بی‌نیاز می‌کند از غیر آن؛ یعنی غیر، محتاج است به آن، و او محتاج ِغیر نیست، بلکه مولّد حسنات و دافع سیئات است: «وَ ما خَلَقْتُ الْجنَّ وَ الْإِنْسَ إِلّا لِيَعْبُدُونِ»جن و انس را، جُز برای عبادت نیافریدم.» عبودیت ِترک معصیت در عقیده و عمل.(همان، ص ۳۵)

سؤال: به نظر شما کمال انسان چیست؟ اسباب آن چه می‌باشد؟ و اگر در حال حاضر فردی را می‌توان الگو قرار داد و شما می‌شناسید، معرفی نمایید؟

جواب: باسمه تعالی، کمال انسان در عبودیت است، و سبب عبودیت، ترک معصیت در اعتقاد و عمل است. فرد ِکامل، مرشد است و در این عصر، [فرد کامل] ولی‌عصر عجل‌الله‌فرجه‌الشریف است. و طریق رسیدن به ارشاد او، ادامه توسلات ِمعلومه است از قبیل: زیارات مأثوره از روی صدق و با عدم تردد و نمازهای آن حضرت علیه‌السلام و همه تحبّبات به خدا و دوستان او.(همان، ص ۵۹)

سؤال: خواهشمندم بفرمایید چطور می‌توان بهتر به خداوند و ائمه اطهار علیهم‌السلام انس گرفت؟

جواب: با طاعت خدای تعالی و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام و ترک معصیت در اعتقاد و عمل.(همان، ص ۶۷)

سؤال: بهترین ذکر، چه ذکری است؟

جواب: بالاترین ذکر به نظر حقیر، «ذکر عملی» است، یعنی «ترک معصیت در اعتقاد و در عمل»؛ همه چیز محتاج به این است و این، محتاج به چیزی نیست و مولد ِخیرات است.(همان، ص ۷۶)

سؤال: شما آینده این جانب را چگونه می‌بینید؟

جواب: باسمه‌تعالی، آینده میزان نیست، عاقبت میزان است، اگر در ابتدا (دنیا) بندگی نمایی به ترک معصیت ِمعبود در اعتقاد و عمل، در عاقبت از مقربان است.(همان، ص ۸۷)

باید بدانیم که تمام نتیجه و تمام سعادت در این است که ما موفق باشیم که عزم ثابت مستمر بر ترک معصیت، در اعتقادیات و در عملیات داشته باشیم.(بیانات حضرت آیت‌الله بهجت قدس‌سره در مراسم رونمایی از ضریح مطهر حضرت فاطمه معصومه سلام‌الله‌علیها)

باید بدانیم [که] مطلب فقط یکی است، آن چیست؟ بندگی خدا.

بندگی خدا، در طاعت ِخداست [و] طاعت خدا در [ورگ] ترک معصیت ِخدا است؛ هم در اعتقاد و هم در عمل. غیر از طاعت خدا ای چیزی که مولّد طاعت خدا [است] نداشته باشیم [که عبارت است] از معارف و تفکرات. ای چیزی که طاعت خدا، مولّد آن‌هاست [که عبارت است] از مرضیات خدا. معلوم است که طاعت، جز طاعت [به ارمغان] نمی‌آورد و طاعت هم جز از طاعت نمی‌آید.(بیانات آیت‌الله بهجت)

فقهرا ً باید بدانیم که خودمان استاد خودمانیم، معلوماتمان را بیاییم نگاه کنیم، مبادا زیر پا مانده باشد.

محال است که عبودیت باشد، ترک معصیت باشد، معذالک انسان بیچاره باشد؛ ندانند چه بکند چه نکند، محال است.

«ما خَلَقْتُ الْجنّ وَالْإِنْسَ إِلّا لِيَعْبُدُونِ؛ جن و انس را نيافريدم مگر براى آنكه مرا عبادت كنند.»(سوره ذاريات، آيه ۵۶) براى اينكه عبوديت ترك معصيت است در اعتقاد و در عمل(بيانات در ديدار با جمعى از بسيجيان، سال ۱۳۸۴)

[45] در زمينه جايگاه حقائق الايمان در بعد معرفت و علم انسانى، اين روايات قابل توجّه است:

در خطبه اميرالمؤمنين عليه السلام، در وصف شيعيان حقيقى آمده است:...المتبعون لقادة الدين- الأئمة الهادين الذين يتأدبون بآدابهم و ينهجون نهجهم فعند ذلك **يهجم بهم العلم على حقيقة الإيمان** فتستجيب أرواحهم لقادة العلم و يستلينون من حديثهم ما استوعر على غيرهم و يأنسون بما استوحش منه المكذبون و أباه المسرفون أولئك أتباع العلماء صحبوا أهل الدنيا بطاعة الله تبارك و تعالى و أوليائه و دانوا بالتقية عن دينهم و الخوف من عدوهم **فأرواحهم معلقة بالمحل الأعلى** فعلماؤهم و أتباعهم خرس صمت في دولة الباطل منتظرون لدولة الحق و س يحق الله الحق بكلماته و يمحق الباطل اه اه طوبى لهم على صبرهم على دينهم لدولة الحق و س يحق الله الحق بكلماته و يمحق الباطل اه اه طوبى لهم على صبرهم على دينهم في حال هدنتهم و اي شوقاه إلى رؤيتهم في حال ظهور دولتهم و سيجمعنا الله و إياهم في جنات عدن و من صلح من آبائهم و أزواجهم و ذرياتهم.(الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: 335)

حلقه وصل بين ملائكه و معرفت الهى نيز در روايتى ديگر حقائق الايمان شمرده شده است:

[در وصف ملائكه] قد استفرغتهم أشغال عبادته و [وصلت] **وصلت حقائق الإيمان بينهم و بين معرفته** و قطعهم الإيقان به إلى الوله إليه(نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: 130)

اين دو روايت نيز قابل توجه است:

فأسألك باسمك الذي ظهرت به لخاصة أوليائك فوحدوك و عرفوك فعبدوك بحقيقتك أن تعرفني نفسك لأقر لك بربوبيتك على حقيقة الإيمان بك و ال تجعلني اي إلهي ممن يعبد الاسم دون المعنى و الحظني بلحظة من لحاظتك تنور بها قلبي بمعرفتك خاصة و معرفة أوليائك إنك على كل شيء قدير(بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج91، ص: 94-96)

سيدي و عزتك ول قرنتني في الأصفاد و منعتني سيبك من بين العباد ام قطعت رجائي عنك و اذا صرفت انتظاري للعفو منك سيدي ول مل تهدني إلى الإسلام لضللت و ول مل تثبتني لذللت و ول مل تشعر قلبي الإيمان بك ام آمنت و ال صدقت و ول مل تطلق لساني بدعائك ام دعوت و **ول مل تعرفني حقيقة معرفتك ام عرفت** و ول مل تدلني على كريم ثوابك ام رغبت(بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج91، ص: 163)

براى مطالعه بيشتر در اين زمينه به پيوست شماره ۲ مراجعه فرماييد.

[46] سؤال يكى از دوستان حاضر در جلسه درس

[47] المحاسن ؛ ج 1 ؛ ص250-۲۵۱

[48] نهج البلاغة : الخطبة 176؛ أنّ المؤمنَ الّ يُمسي إلّا وَ نَفسُهُ ظَنُونٌ عندَهُ.

[49] النجم 11

[50] 2- أحمد بن إدريس عن محمد بن عبد الجبار عن صفوان بن يحيى قال: سألنيأبو قرة المحدث أن أدخله على أبي الحسن الرضا ع فاستأذنته في ذلك فأذن لي فدخل عليه فسأله عن الحلال و الحرام و الأحكام حتى بلغ سؤاله إلى التوحيد فقال أبو قرة إنا روينا أن الله قسم الرؤية و الكلام بين نبيين فقسم الكلام لموسى و لمحمد الرؤية فقال أبو الحسن ع فمن المبلغ عن الله إلى الثقلين من الجن و الإنس لا تدركه الأبصار و لا يحيطون به علما و ليس كمثله شيء أ ليس محمد قال بلى قال كيف يجيء رجل إلى الخلق جميعا فيخبرهم أنه جاء من عند الله و أنه يدعوهم إلى الله بأمر الله فيقول لا تدركه الأبصار و لا يحيطون به علما و ليس كمثله شيء ثم يقول أنا رأيته بعيني و أحطت به علما و هو على صورة البشر أ ما تستحون ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون يأتي من عند الله بشيء ثم يأتي بخلافه من وجه آخر **قال أبو قرة فإنه يقول- و لقد رآه نزلة أخرى** فقال أبو الحسن ع **إن بعد هذه الآية ما يدل على ما رأى حيث قال ما كذب الفؤاد ما رأى** يقول ما كذب فؤاد محمد ما رأت عيناه ثم أخبر بما رأى فقال لقد رأى من آيات ربه الكبرىفآيات الله غير الله و قد قال الله و لا يحيطون به علما فإذا رأته الأبصار فقد أحاطت به العلم و وقعت المعرفة فقال أبو قرة فتكذب بالروايات فقال أبو الحسن ع إذا كانت الروايات مخالفة للقرآن كذبتها و ما أجمع المسلمون عليه أنه لا يحاط به علما و لا تدركه الأبصار و ليس كمثله شيء.(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج1 ؛ ص95-۹۶)

[51] قال: ثمّ جاءوا بهم حتى دخلوا على عبيد اللّه بن زياد، فنظرت إليه زينب بنت علي عليه السّلام و جلست ناحية، فقال ابن زياد: من الجالسة؟ فلم تكلمه، فقال ثانيا فلم تكلّمه، فقال رجل من أصحابه: هذه زينب بنت علي ابن أبي طالب، فقال ابن زياد: الحمد للّه الذي فضحكم و كذب احدوثتكم، فقالت زينب: الحمد للّه الذي أكرمنا بنبيه محمد صلّى اللّه عليه و آله، و طهرنا بكتابه تطهيرا، و إنما يفتضح الفاسق، و يكذب الفاجر. فقال ابن زياد: كيف رأيت صنع اللّه بأخيك و أهل بيتك؟ فقالت زينب: ما رأيت إلاّ جميلا(مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۴۷)

و قال الحمد الله الذي فضحكم و قتلكم و أكذب أحدوثتكم.فقالت الحمد لله الذي أكرمنا بمحمد ص و طهرنا تطهيرا إنما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا فقال كيف رأيت صنع الله بأهل بيتك.قالت ما رأيت إلا جميلا هؤلاء قوم كتب عليهم القتل فبرزوا إلى مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم فتحاج و تخاصم فانظر لمن الفلج هبلتك أمك يا ابن مرجانة فغضب ابن زياد و قال له عمرو بن حريث إنها امرأة و لا تؤاخذ بشيء من منطقها فقال ابن زياد لقد شفاني الله من طغاتك و العصاة المردة من أهل بيتك.(مثير الأحزان ؛ ص90)

فقال ابن زياد: كيف رأيت صنع الله بأخيك و أهل بيتك؟

فقالت: ما رأيت إلا جميلا، و هؤلاء قوم كتبعليهم القتل، فبرزوا إلى مضاجعهم، و سيجمع الله بينك و بينهم- يا ابن زياد- فيحاجون و يخاصمون، فانظر لمن الفلج يومئذ، هبلتك امك يا ابن مرجانة.(تسلية المجالس و زينة المجالس (مقتل الحسين عليه السلام) ؛ ج2 ؛ ص363 و بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج45، ص: 116 و رياض الأبرار في مناقب الأئمة الأطهار ؛ ج1 ؛ ص243)

[52] النجم ۱۲

[53] النجم ۱۳

[54] النجم ۹

[55] در روایت نیز صبر بر ابتلائات یکی از سه خصلت مکمل حقائق الایمان برشمرده شده است:« ال يستكمل عبد حقيقة الإيمان حتى يكون فيه خصال ثلاث التفقه في الدين و حسن التقدير في المعيشة و **الصبر على الرزايا** »(المحاسن، ج1، ص: 5)

همین طور:

محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن إسحاق بن يزيد عن مهران عن أبان بن تغلب و عدة قالوا كنا عند أبي عبد الله ع جلوسا فقال ع **ال يستحق عبد حقيقة الإيمان حتى يكون الموت أحب إليه من الحياة و يكون المرض أحب إليه من الصحة و يكون الفقر أحب إليه من الغنى** فأنتم كذا فقالوا لا و الله جعلنا الله فداك و سقط في أيديهم و وقع اليأس في قلوبهم فلما رأى ما داخلهم من ذلك قال أ يسر أحدكم أنه عمر ما عمر ثم يموت على غير هذا الأمر أو يموت على أ م وه علیه قالوا بل يموت على ما وه علیه السا ة قال فأ ى الموت أحب إليكم من الحياة ثم قال أ يسر أحدكم أن بقي ما بقي ال يصيبه شيء من هذه الأمراض و الأوجاع حتى يموت على غير هذا الأمر يسر أحدكم أن له ما قالوا ال اي ابن رسول الله قال فأ ى المرض أحب إليكم من الصحة ثم قال أ يسر أحدكم أن ال اي ابن رسول الله قال فأ ى الفقر أحب إليكم من الغنى (الكافي (ط - الإسلامية)، ج8، ص: 253)

عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن خالد عن محمد بن إسماعيل بن بزيع عن محمد بن عذافر عن أبيه عن أبي جعفر ع قال: بينا رسول الله ص في بعض أسفاره إذ لقيه ركب فقالوا السلام علیك اي رسول الله فقال ما أنتم فقالوا نحن مؤمنون اي رسول الله قال فما حقيقة إيمانكم قالوا **الرضا بقضاء الله و التفويض إلى الله و التسليم لأمر الله** فقال رسول الله ص عل ء حك ء كاد أن يكونوا من الحكمة أنبياء فإن كنتم صادقين فلا تبنوا ما لا تسكنون و لا تجمعوا ما لا تأكلون و اتقوا الله الذي إليه ترجعون (الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص:52)

لا يبلغ العبد حقيقة الايمان حتى **يعلم أن ما أصابه لم يكن ليخطئه، و ما أخطأه لم يكن ليصيبه** (شرح فارسی شهاب الأخبار(کلمات قصار پیامبر خاتم ص)، متن، ص: 346)

[56] سؤال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[57] «فلا تجتمع هذه الخصال كلها من أجناد العقل إلا في نبي أو وصي نبي أو مؤمن قد امتحن الله قلبه للإيمان و أما سائر ذلك من مواليهم فإن أحدهم لا يخلو من أن يكون فيه بعض هذه الجنود حتى يستكمل و ينقى من جنود الجهل فعند ذلك يكون في الدرجة العليا مع الأنبياء و الأوصياء و إنما يدرك ذلك بمعرفة العقل و جنوده و بمجانبة الجهل و جنوده وفقنا الله و إياكم لطاعته و مرضاته »(الكافي- ط الاسلامية، ج۱، ص23)

[58] المحاسن، ج1، ص: 5

[59] همان ۱۱۸

[60] روایات در بحث حقائق الایمان، فراوان است و بررسی تفصیلی تمامی آنها مجالی جداگانه میطلبد. اما به قدر وسع به برخی سرفصل های مرتبط به کار رفته در روایات اشاره میشود:

گام اول) لکل شیء حقیقة

در کافی شریف بابی با عنوان **حقیقة الایمان و الیقین** دارم(الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص:52-54). در روایات این باب به این نکته اشاره شده است که هر چیزی را حقیقتی است و از آن جمله، ایمان:

قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه إن على كل حق حقيقة و على كل صواب نورا(الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص: 54) و همینطور:« لكل شيء حقيقة فما حقيقة قولك »(همان، ص 53)

گام دوم) جایگاه حقائق الایمان در ادعیه

در ادعیه معصومین حقائق الایمان جایگاهی ویژه دارد:

۱. درخواست حقائق الایمان: اللهم إني أسألك الصبر على طاعتك و الصبر عن معصيتك و القيام بحقك **و أسألك حقائق الإيمان** و صدق اليقين في المواطن كلها(مكارم الأخلاق، ص: 342) همین طور ببینید: الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثة)، ج2، ص:146-147 و البلد الأمين و الدرع الحصين، النص، ص: 15 و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج83 ؛ ص۷۱-73

۲. شهادت به حقیقة الایمان در فقره معروف دعای عرفه: **و أنا أشهد [أشهدك] يا إلهي بحقيقة إيماني** و عقد عزمات سويداء(اقبال الأعمال (ط - القديمة)، ج1، ص: 341 و ج1، ص: 423) همین طور: مهج الدعوات و منهج العبادات، ص: 301 و بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج99، ص: 203

۳. توسل به حقائق الایمان: **أتوسل إليك بآبائك الطاهرين الخيرين** المنتجبين وأمهاتك الطاهرات الباقيات الصالحات الذين ذكرهم الله في كتابه و... و ب كهيعص و ب يس و القرآن الحكيم و بالكلمة الطيبة و بمجاري القرآن و بمستقر الرحمة و بجبروت العظمة و باللوح المحفوظ **و بحقيقة الإيمان**(بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج91، ص: 27-28)

گام سوم) حقائق الایمان در دستگاه نبوت و وصایت

در خطبه غدیریه امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از اسامی روز عید غدیر این اسم عنوان شده است:«یوم البیان عن حقائق الایمان»(مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج2، ص: 755)

در روایات متعدّد(در بصائر به این مطلب بابی اختصاص داده شده است)، این مطلب آمده است که حضرات معصومین فرموده اند ما همه افراد را به حقیقة الایمان ای حقیقة النفاق می شناسیم: **إنا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقة الإيمان و بحقيقة النفاق**.(بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، ج1، ص: 288)

در مصباح الشریعة نیز هشدار داده شده است که مقایسه انبیاء با انسانهای عادی شخص را از منزلت حقیقة الایمان ساقط میسازد:**فإن قابلت أفعالهم و أقوالهم بمن دونهم من الناس** فقد أسأت صحبتهم و أنكرت معرفتهم و جهلت خصوصيتهم بالله و **سقطت عن درجة حقائق الإيمان و المعرفة** فإياك ثم إياك(مصباح الشريعة، ص: ۶۱-۶۲)

این از جهت انبیاء و اوصیاء، در فضای تابعین و شیعیان نیز حقائق الایمان جایگاهی ویژه دارد.

گذشت که علامت شیعه در روایت تحف العقول پس از معرفت الله، علم به حقائق الایمان بیان شده است:« **قال جعفر ع إن لمحبينا في السر و العلانية علامات** يعرفون بها قال الرجل و ما تلك العلامات قال ع تلك خلال أولها أنهم عرفوا التوحيد حق معرفته **و أحكموا علم توحيده** و فقهوا في معرفته **ثم علموا حدود الإيمان و حقائقه** و شروطه و تأويله»(تحف العقول ؛ النص ؛ ص275-۲۸۱) و بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج65 ؛ ص325-۳۲۹

در دعای صحیفه سجادیه نیز سبب ای ابزار اشتیاق تابعین انبیاء و اوصیاء به ایشان، حقائق الایمان بیان شده است « اللهم و أتباع الرسل و مصدقوهم من أهل الأرض بالغیب عند معارضة المعاندین لهم بالتکذیب و **الاشتیاق إلی المرسلین بحقائق الإیمان…** فاذکرهم منک بمغفرة و رضوان»(الصحیفة السجادیة، ص:41-42)

مرحوم سید علی خان کبیر در ریاض السالکین بحقائق الایمان را اینگونه شرح میکند:« و قوله: «بحقایق الإیمان» الباء: إما سببیة متعلق بالاشتیاق، أو الاستباق علی الروایتین، أو للمصاحبة متعلقة بمحذوف وقع حال من الأتباع و المصدقین، أو من فاعل الاشتیاق أو الاستباق أي: ملتبسین بحقایق الإیمان.«و الحقایق»: جمع حقیقة: و هي ما به الشيء وهو هو باعتبار تحققه، فحقایق الإیمان: التصدیقات الحقة بجمیع ما جاء به المرسلون.»(ریاض السالکین فی شرح صحیفة سید الساجدین ؛ ج2 ؛ ص۸۹)

در روایتی دیگر هنگامی که شخص درصدد بیعت با رسول خدا است صلی الله علیه و آله، حضرت گزینه سختی را برای بیعت مطرح می فرمایند و بعد از پذیرش از جانب طرف مقابل، می فرمایند:« **الآن علمت منک حقیقة الإیمان**»(المحاسن، ج1، ص: 248)

نکته پایانی در این باب، این که عطایا در دستگاه اهل بیت علیهم السلام بر پایه حقیقة الایمان است.در زیارت حضرت سیدالشهدا می خوانیم:«اللهم إن هذا مقام أکرمتني [کرمتني] به و شرفتني به اللهم فأعطني فیه رغبتي **علی حقیقة إیماني بک و برسلک**»(کامل الزیارات، النص، ص: 194 و ص: 232 و کتاب المزار- مناسک المزار(للمفید)، النص، ص: 101 و مذاق الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار ؛ ج9 ؛ ص145)

بازگشت در زمان رجعت نیز از آثار معرفت ائمه به حقائق الایمان ذکر شده است: مقتضب الأثر فی النص علی الأئمة الإثني عشر، النص، ص:6-8

اما مصادیقی از حقیقة الایمان که به دستگاه حضرات معصومین مرتبط است، عباراتند از :

النصیحة لاهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله(مسائل علي بن جعفر و مستدرکاتها، ص: 339)

توالي أولیاء الله، و تعادي أعداء الله، و تکون مع الصادقین کما أمرک الله، قال: قلت: و من أولیاء الله- و من أعداء الله فقال: أولیاء الله محمد رسول الله و علي و الحسن و الحسین و علي بن الحسین، ثم انتهي الأمر إلینا- ثم ابني جعفر، و أومأ إلی جعفر و هو جالس فمن والی هؤلاء فقد والی الله- و کان مع الصادقین کما أمره الله، قلت: و من أعداء الله أصلحک الله قال: الأوثان الأربعة، قال: قلت من هم قال: أبو الفصیل و رمع و نعثل و معاویة و من دان بدینهم- فمن عادی هؤلاء فقد عادی أعداء الله(تفسیر العیاشي، ج2، ص: 116)

من صدّق علیا و وازره و أطاعه و نصره و قبله (طرف من الأنباء و المناقب، ص: 304 و الصراط المستقیم إلی مستحقي التقدیم، ج2، ص: 90)

لا یجد عبد حقیقة الإیمان حتی یعلم أن ما آخرنا ما لأولنا(الإختصاص، النص، ص:267-268)

حسن ختام روایات این باب، روایت امیرالمؤمنین علیه السلام درکافی شریف است که در آن آثار فراوانی برای شیعیان حقیقی ذکر شده است:« المتبعون لقادة الدین- الأئمة الهادین الذین یتأدبون بآدابهم و ینهجون نهجهم فعند ذلک

۱. **یهجم بهم العلم علی حقیقة الإیمان**

٢. فتستجيب أرواحهم لقادة العلم

٣. و يستلينون من حديثهم ما استوعر على غيرهم

٤. و يأنسون بما استوحش منه المكذبون و أباه المسرفون

أولئك أتباع العلماء

٥. صحبوا أهل الدنيا بطاعة الله تبارك و تعالى و أوليائه

٦. و **دانوا بالتقية** عن دينهم و الخوف من عدوهم

٧. **فأرواحهم معلقة بالمحل الأعلى**

٨. فعلماؤهم و أتباعهم **خرس صمت في دولة الباطل**

٩.**منتظرون لدولة الحق** و سيحق الله الحق بكلماته و يمحق الباطل هاه هاه طوبى لهم على صبرهم على دينهم في حال هدنتهم و ياشوقاه إلى رؤيتهم في حال ظهور دولتهم

١٠. و **سيجمعنا الله و إياهم في جنات عدن و من صلح من آبائهم و أزواجهم و ذرياتهم**

(الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: 335)»

گام چهارم:مصادیق حقائق الایمان

مصادیق متعددی برای حقیقة الایمان شمرده است که به آنها اشاره میشود:

اسباغ الوضوء، نماز، زکات، پرهیز از غضب، دربند کردن زبان، استغفار، النصیحة لاهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله: من أسبغ وضوءه و أحسن صلاته و أدی زکاة ماله و کف غضبه و سجن لسانه و استغفر لذنبه و أدی النصیحة لأهل بیت رسول الله ص **فقد استکمل حقائق الإیمان** (مسائل علي بن جعفر و مستدرکاتها، ص: 339 و المحاسن، ج1، ص: 11 و ص: 290 و الجعفریات (الأشعثیات)، ص: 230 و من لا یحضره الفقیه، ج4، ص: 359) و یخزن من لسانه(الکافي (ط - الإسلامیة)، ج2، ص: 114)

همینطور: تفقه در دین، حسن تقدیر در معیشه، صبر بر ابتلائات و رزایا(المحاسن، ج1، ص: 5 و تحف العقول، النص، ص: 324 و قرب الإسناد (ط - الحدیثة)، النص، ص: 95)

همینطور: موالات با اولیاء الله و دشمنی با دشمنان خدا و همراه بودن با صادقین(تفسیر العیاشي، ج2، ص: 116)

همینطور: محبت في الله و بغض في الله(فلاح السائل و نجاح المسائل، ص: 266)

همینطور: أن لا یعرف أحب إلیه من أن یعرف و حتی یکون قلة الشیء أحب إلیه من کثرته(التحصین في صفات العارفین، ص: 12)

ترجیح دادن دین بر شهوت(کنز الفوائد، ج1، ص: 350)

محبت داشتن به بردار خود:«حتی یحب اخاه»(عدة الداعي و نجاح الساعي، ص: 186)

ترک کردن مرام:« حتی یدع المرام و إن کان محقا »(منیة المرید، ص: 171)

هم ین طور: من صدّق علیا و وازره و أطاعه و نصره و قبله و أدی ما علیه من فرائض الله(طرف من الأنباء و المناقب، ص: 304 و الصراط المستقیم إلی مستحقی التقدیم، ج2، ص: 90)

لا یجد عبد حقیقة الإیمان حتی یعلم أن ما أخطأه لم یکن لیصیبه و أن ما أصابه لم یکن لیخطئه، و أن الضارّ النافع هو الله(الخصال، ص:267-268)

یکون الموت أحب إلیه من الحیاة و یکون المرض أحب إلیه من الصحة و یکون الفقر أحب إلیه من الغنی(الکافی (ط - الإسلامیة)، ج8، ص: 253)

الإنفاق من الإقتار و الإنصاف من نفسک و بذل السلام لجمیع العالم(الجعفریات (الأشعثیات)، ص: 231)

الرضا بقضاء الله و التفویض إلی الله و التسلیم لأمر الله(الکافی (ط - الإسلامیة)، ج2، ص:52)

أن تؤثر الحق و إن ضرک علی الباطل و إن نفعک و أن لا یجوز منطقک علمک(المحاسن، ج1، ص: 205)

أن یؤثر العبد الصدق حتی نفر عن الکذب حیث ینفع و لا یدع [یدعو] المرء بمقالته علمه(تحف العقول، النص، ص: 217)

یحب أبعد الخلق منه فی الله و یبغض أقرب الخلق منه فی الله(تحف العقول، النص، ص: 369)

یعلم أن ما أصابه لم یکن لیخطئه، و ما أخطأه لم یکن لیصیبه(شرح فارسی شهاب الأخبار(کلمات قصار پیامبر خاتم ص)، متن، ص: 346)

حتی یدع الکذب جده و هزله(المحاسن، ج1، ص: 118)

یری الناس کلهم حمقی فی دینهم عقلاء فی دنیاهم(الأمالی (للطوسی)، النص، ص: 533)

در برخی روایات نیز از حقیقة الیقین و حقیقة التوکل سخن رفته است.

حقیقة الیقین:

فقال له رسول الله ص کیف أصبحت أی فلان قال أصبحت أی رسول الله موقنا فعجب رسول الله ص من قوله و قال إن لکل یقین حقیقة فما حقیقة یقینک فقال إنی یقینی أی رسول الله وه الذی أحزننی و أسهر لیلی و أظمأ هواجری فعزفت نفسی عن الدنیا و ما فیها حتی کأنی أنظر إلی عرش ربی و قد نصب للحساب و حشر الخلائق لذلک و أنا فیهم و کأنی أنظر إلی أهل الجنة یتنعمون فی الجنة و یتعارفون و علی الأرائک متکئون و کأنی أنظر إلی أهل النار و هم فیها معذبون مصطرخون و کأنی الآن أسمع زفیر النار تدور فی مسامعی(الکافی (ط - الإسلامیة)، ج2، ص:52-54)

حقیقة التوکل:

جعل الله التوکل مفتاح الإیمان و الإیمان قفل التوکل و حقیقة التوکل الإیثار و أصل الإیثار تقدیم الشیء بحقه(مصباح الشریعة، ص: 164)

گام پنجم: آثار حقائق الایمان

١. تاثاق العباداة فى الاجساد:

أمير المؤمنين (ع) قال للبراء بن عازب كيف وجدت هذا الدين قال كنا بمنزلة اليهود قبل أن نتبعك تخف علينا العبادة، فلما اتبعناك و وقع حقائق الإيمان في قلوبنا وجدنا العبادة ثقلت في أجسادنا. قال أمير المؤمنين (ع) فمن ثم يحشر الناس يوم القيامة في صور الحمير و تحشرون فرادى فرادى يؤخذ بكم إلى الجنة(رجال الكشي - إختيار معرفة الرجال، النص، ص:44-45 و بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج7، ص: 192)

٢. حقيقة الايمان در شأن عقل انسان و آثار آن

المتبعون لقادة الدين- الأئمة الهادين الذين يتأدبون بآدابهم و ينهجون نهجهم فعند ذلك يهجم بهم العلم على حقيقة الإيمان فتستجيب أرواحهم لقادة العلم و يستلينون من حديثهم ما استوعر على غيرهم و يأنسون بما استوحش منه المكذبون و أباه المسرفون أولئك أتباع العلماء صحبوا أهل الدنيا بطاعة الله تبارك و تعالى و أوليائه و دانوا بالتقية عن دينهم و الخوف من عدوهم فأرواحهم معلقة بالمحل الأعلى(الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: 335)

در وصف ملائكه نيز چنين آمده است:قد استفرغتهم أشغال عبادته و [وصلت] وصلت حقائق الإيمان بينهم و بين معرفته(نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: 130) و همينطور: بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج91، ص: 94-96 وص: 163

٣. فراغت از دنيا

من دخل قلبه خالص حقيقة الإيمان شغل عما في الدنيا من زينتها (تحف العقول، النص، ص: 287)

٤. فهم احاديث اهلبيت

المتبعون لقادة الدين- الأئمة الهادين الذين يتأدبون بآدابهم و ينهجون نهجهم فعند ذلك يهجم بهم العلم على حقيقة الإيمان فتستجيب أرواحهم لقادة العلم و يستلينون من حديثهم ما استوعر على غيرهم و يأنسون بما استوحش منه المكذبون و أباه المسرفون(الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: 335)

٥. بازگشت در زمان رجعت

قال سلمان: فبكيت، ثم قلت: يا رسول الله فأين لسلمان بإدراكهم؟

قال: يا سلمان إنك مدركهم و أمثالك و من توالاهم بحقيقة المعرفة، قال سلمان: فشكرت الله كثيرا، ثم قلت: يا رسول الله! إني مؤجل إلى عهده قال: يا سلمان اقرأ فإذا جاء وعد أولاهما بعثنا عليكم عبادا لنا أولي بأس شديد فجاسوا خلال الديار و كان وعدا مفعولا ثم رددنا لكم الكرة عليهم و أمددناكم بأموال و بنين و جعلناكم أكثر نفيرا(مقتضب الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر، النص، ص:6-8)

٦. ورود به بهشت

«من أسبغ وضوءه ... فقد استكمل حقائق الإيمان و أبواب الجنة مفتحة له(مسائل علي بن جعفر و مستدركاتها، ص: 339)

٧. همراهى با اهلبيت عليهاالسلام در جنات عدن

المتبعون لقادة الدين- الأئمة الهادين الذين يتأدبون بآدابهم و ينهجون نهجهم فعند ذلك يهجم بهم العلم على حقيقة الإيمان ...و سيجمعنا الله و إياهم في جنات عدن و من صلح من آبائهم و أزواجهم و ذرياتهم(الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: 335)

برای مطالعه تفصیلی در این زمینه به پیوست شماره ۲ مراجعه فرمایید.

[61] سؤال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[62] الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: 11

[63] و روي أن أعرابيا أتى جعفر بن محمد الصادق ع فقال له رأيت ربك حين عبدته فقال لم أكن لأعبد ربا لم أره فقال كيف رأيته فقال لم ترة الأبصار بمشاهدة العيان بل رأته القلوب بحقائق الإيمان لا يدرك بالحواس و لا يقاس بالناس معروف بالآيات منعوت بالعلامات لا يجور في قضيته هو الله الذي لا إله إلا هو فقال الأعرابي الله أعلم حيث يجعل رسالته.(روضة الواعظين و بصيرة المتعظين (ط - القديمة) ؛ ج1 ؛ ص33)

[64] مریم ۹۳ و ۹۴

[65] سؤال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[66] الروم۳۰

[67] الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص: 13

[68] أخبرني جماعة عن ابن عياش قال مما خرج على يد الشيخ الكبير أبي جعفر محمد بن عثمان بن سعيد رضي الله عنه من الناحية المقدسة ما حدثني به جبير بن عبد الله قال: كتبته من التوقيع الخارج إليه- بسم الله الرحمن الرحيم ادع في كل يوم من أيام رجب- اللهم إني أسألك بمعاني جميع ما يدعوك به ولاة أمرك المأمونون على سرك المستبشرون بأمرك الواصفون لقدرتك المعلنون لعظمتك أسألك بما نطق فيهم من مشيتك فجعلتهم معادن لكلماتك و أركانا لتوحيدك و آياتك و مقاماتك التي لا تعطيل لها في كل مكان يعرفك بها من عرفك(مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج2، ص: 803)

[69] پرسش هایی از استاد در این زمینه و پاسخهای ایشان:

1.آیا اصلا خدایی وجود دارد تا بعدش بخواهیم به لوازم وجود او یعنی دین به مثابه برنامه زندگی اعتماد داشته باشیم؟؟!!

پاسخ: مهم این است که از خدای خیالی فرار کنیم، امیرالمؤمنین ع در نهج البلاغه فرمودند: ان الله هو الحق المبین احق و ابین مما تراه العیون، خدا نه تنها وجودش بدیهی است بلکه از آنچه چشمها می‌بینند آشکارتر است، بلی، خدای وهمی، دور از دسترس است، بدانیم هرگونه خدایی که با منطق فلسفی و کلامی به دنبال اثبات وجود او هستیم خدایی خیالی است،

فطرت عقل از این منازعات خسته می‌شود، مگر آشکارا امیرالمؤمنین ع نفرمودند: ویحک لم اعبد رباً لم ارَه! اما کلمه حقائق ایمان را به کار بردند: بل رآه القلوب بحقائق الایمان، حقائق راه فرار ندارد، از بس که واضح است نگاه دوم به آن نمی‌شود، تنها چیزی که رهزن است این که در سر جایش دغل کنیم ای حاضر باشیم دغل کنیم، چقدر این جمله راست:

اتق اللّه تجده امامک! آنجا که قدرت داری بدون هیچ پیگردی خلاف کنی، نکن، تا او را آشکارا ببینی.

۲.خدا را چگونه می توان شناخت ؟؟!!آیا اعتقاد به اینکه خداوند وجود دارد صرفا قلبی هست یا از طریق عقل نیز می توان به وجود خدایی رسید ؟؟!!توصیه دین به کدوم راه هست عقل یا دین ؟؟!!

پاسخ: خدایی که از عقل فراری باشد چه خدایی است؟! توصیه دین، رساندن به دین از مسیر عقل است، اما عقل جامع که حکمت نظری و عملی را جدا نکند.

۳.از چه زمانی و چگونه اندیشه وجود خداوند در ذهن بشر به وجود آمده است ؟؟!!

پاسخ: اگر مقصود، فطرت مبدأ یابی است، همیشه بوده است، و اولین وحی الهی بر حضرت آدم ع نازل شده است، بلکه در حدیث امام صادق ع آمده: قبل از اینکه بتوانی خودت را درک کنی ابتدا باید او را درک کنی و از طریق او خودت را درک کنی! آری واقعا این است خدای همراه مبدء هر چیز، نه خدای خیالی پشت کوه قاف.

۴. آیا ایمان به خدا یعنی این که شما یقین 100 درصدی داشته باشی که خداوند هست ؟!!

پاسخ: خیر، رسیدن آگاهانه به صددرصدی، از طریق تشابک و تعاضد شواهد غیر صددرصدی است، بلکه اساسا شالوده سیر فکری و عقل بالقوهٔ بشر، بر منطق فازی است، نه منطق دو ارزشی، و اگر هر فرد بشر، در تعامل خودش با دستورات انبیاء ع از روش الگوریتم حریص (Greedy algorithm) پیروی کند عاقبت آرام می‌گیرد إن شاء اللّه تعالی.

۵.چرا ما نیازمند به موالا هستیم ؟ چرا باید خدا را عبادت کنیم ؟

پاسخ: ابتدا نیاز را باید احساس کرد، بدون احساس نیاز، هیچ نیازی نداریم، می‌گویند وجود درد در بدن، یکی از عوامل احساس نیاز به معالجه است.

۶.خدا عادل است ؟ چجوری عدالت خدا رو بفهمیم ؟؟!!این تبعیض و شرور رو نمی فهمم؟؟!

پاسخ: خداوند عادل است به عدل منفرد، یعنی عدل همبافته با نظم بدون مقابل، که درک آن، همان استیناس به حقائق ایمان است، و شبهه شرور در مقاله باخدائی گام به گام پاسخ داده شده است. و اللّه الهادی

[70] شرح توحید صدوق، مورخ 27/7/1401

بازبینی #2
ایجاد شده 30 اوت 2025 15:11:40 توسط ... .
به روزرسانی شده 2 سپتامبر 2025 14:20:25 توسط ... .